



محمد رضا شفیعی کدکنی

ژورنال علمی و مطالعات فرهنگی

مقدمه‌ای بر

# جامعه‌شناسی تحقیقات ادبی در ایران

چند یادآوری

(۱) خوانندگانی که مقاله را مطالعه می‌کنند، اگر می‌خواهند جزئیات موضوع، کاملاً، برایشان روشن باشد، بهتر است قبل از مقاله های آقایان مهدی قریب را در شماره مهر ۱۳۵۲ و [دکتر] علی روانی (در شماره اسفند ۱۳۵۳ تکمیل) را در باب «گزیده غزلیات شمس»، چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی - که در تهران، بسال ۱۳۵۲ نشر یافته - بخوانند. حتی اگر خوانده‌اند یکبار دیگر هم بخوانند.

پاسخ به انتقاد های آقایان مهدی قریب و (دکتر) علی روانی در باب «گزیده غزلیات شمس» و اشاراتی به دیگر قضایا در جامعه فضلائى

(۲) از انتشار مقاله آقای قریب بوسیله دوستم، ایرج پارسی-

نژاد، دراکسفورد، خبردار شدم و هم‌اکنون نسخه‌نگین را برای من آورد و خواندم و جوابی نوشتم ولی به دلایلی برای چاپ نفرستادم ولی حال‌انصورت می‌کنم هنگام آن رسیده که آن مقاله نیز انتشار یابد.

(۳) بنابراین، مقاله‌ای که می‌خوانید در دو فصل است و هر فصل چندبخشی دارد:

فصل اول، پاسخ به آقای مهدی قریب است که تاریخ‌تحریر آن مقارن نشر مقاله ایشان است.

فصل دوم، پس از خواندن مقاله [دکتر] رواقی، نوشتم و امیدوارم در اولین شماره سال ۱۳۵۴ «نگین» چاپ شود زیرا بعضی‌ها داغش را دوست دارند.

(۴) من، در دو فصل مقاله، مسائلی را مطرح می‌کنم که درحقیقت هم‌جواب شخصی من است به امثال آقای [دکتر] رواقی و هم طرح مسائلی است مربوط به حوزه دانشگاه و نقد ادبی در محیط فرهنگی عصر ما، و بطور کلی ناملائی است پراکنده در باب «چشمه‌شناسی تحقیقات ادبی در ایران»، موضوعی که من از مدتها قبل در باب آن قصد داشتم رساله گونه‌ای تحریر کنم و آنچه می‌خوانید شبهه‌ای از آن مطالب است که مراداً لب‌باب در اینجا می‌آید.

(۵) برخوانندگان محترم، که بعضی‌شان مرا از نزدیک و غالباً از دور می‌شناسند و از حدود اندک سواد و شعور و شعرشناسی‌بنده و تجربه‌هایی که در این باب داشته‌ام، پیش‌وکم آگاهند، پوشیده نیست که من در این مقاله می‌کوشم تا مسائل را از بنیاد مطرح کنم ضمن اینکه به «مباحث الفاظ» هم خواهم پرداخت.

(۶) اما، این دو مقاله - که در باب حدود ارزش آنها بحث خواهم کرد و ثابت خواهم کرد تمامش بیهوده و ناوارد است و فقط ضربه‌سیاه کردن و عوام‌فریبی و «مارکشیدن» و نام بردن از مقداری کتاب با ذکر صفحه و چاپ - خالی از غرض نبود.

در باب اغراض عربک از این دو نویسنده قبلاً توضیح باید بدهم: الف) آقای مهدی قریب، بی‌آنکه با من دشمنی داشته باشد و جوان است و جوای نام و این خود انگیزه‌ای است موجه، بشرط آنکه نقض غرض نشود و برآستی نام و اعتباری برای ایشان حاصل آورد. ب) اما فرض آقای [دکتر] علی‌رواقی امری است که بر تمام استادان و دانشجویان دانشکده ادبیات تهران و جمعی از مردم شهر مشهد روشن است و من بی‌اشاره‌ای به بعضی حقایق تاریخی نمی‌توانم خواننده را در نقضای ماجرا قرار دهم تا حدود موضوع را بدستش بیاندازد. **حاشیه، اندر احوالات جناب [دکتر]**

و این فصل را در اینجا به ایجاز خواهم آورد و تفصیل آن را موقوف می‌کنم به وقت مناسب، اگر سروان و دوستان و همکاران محترم من در دانشکده ادبیات به من اجازه بدهند چون گاهی آدم مصداق طاعت فریاد ناخواه ندارد

باید باشد - بهر حال قضیه از این قرار است که آقای [دکتر] رواقی طی حوادثی «مربی» گروه ادبیات فارسی شد و چه ساده‌لوح بود آن کسی (و آن‌کس من بودم) که برای استخدام او پادرمیانی می‌کرد و خیال می‌کرد علی‌آباد شهری است بامی‌تواند شهری بشود و بعد دیدن جو غلط‌گیری مطبعی هیچ‌کاری از او ساخته نیست. بهر حال با تغییراتی که در گروه انجام گرفت ایشان مربی پیمانی و بعد رسمی گروه شدند و بعد رساله دکتری بی‌نوشته که اگر در صفحات نگین چاپ شود بیست و پنج صفحه را خواهد گرفت و ارزش آن در حد همان مقاله‌ای است که در باب «گزیده غزلیات شمس» نوشته‌اند. بعد از نوشتن تر «دکتر» شدند و تقاضای ارتقای رتبه کردند که می‌خواهم «استادیارشوم». در شورای گروه یکی دوفتر امضاء کردند و جمعی مخالفت کردند و قرار بر این شد که ایشان امتحان بدهند. علت این بود که دکتری ایشان جای حرف داشته.

قضیه از این قرار بود که نوشتن تر اگر شرط دکتر شدن باشد مقداری سواد لازم دارد از جمله اندکی عربی، اندکی زبان خارجه،

اندکی سبک‌شناسی، اندکی تاریخ ادبیات، اندکی عروض و بدیع و قافیه. حال خواهد گفت: اخرج‌طور ایشان وارد دوره دکتری شد. این موضوع یکی از مسائلی است که اگر بخواهم دنبال کنم کار به جاهای باریک می‌گردد و به صلاح دانشکده ادبیات نیست بهتر است بگویم ایشان که اسم‌شان **رواقی** است زبان عربی - در حد اجتهاد - برای مدت یکساعت به ایشان **اشراق** شد و بعد هم آن‌حال **اشراقی** از میان رفت و در این لحظه بود که در تاریخ فلسفه، یک فیلسوف هم **اشراقی** بود و هم **رواقی**.

بهر حال، اصل قضیه را نمی‌گویم چون دلم نمی‌خواهد مصداق: ان‌فانم خامی باشم که شوخ شیخ را پیش چشم او می‌آورد. واز «جوانمردی» سؤال می‌کرد. من دعوی جوانمردی ندارم ولی در این لحظه گفتار ابوسعید، از آنسوی هزار سال مرا از گفتن اصل حقیقت باز می‌دارد. چون ایشان، جز مقداری فیش لغت مهجور فارسی در حدود نسخه

بدل‌های «لغت‌فارس» اسدی و مقداری فیش از چند دیوان قرن چهارم و پنجم و بیشتر «لغت‌نامه دهخدا» سوادى نداشت و طبعاً اگر امتحانی در کار بود می‌بایست: معانی بیان عربی (در حدود مطول) عروض و بدیع (در حدود المصحح) تاریخ ادبیات و سبک‌شناسی و دفتر ادبی (در سطح عالی) متون فارسی دشواری از نوع «نفتة المصدور» و «تاریخ و صاف» و «دیوان خاقانی» نه در حد شمردن «واو» ها و «است» ها و تواتر لغات؛ بلکه در حد فهم عیادت و درک معنی مقصود گوینده و احکام بر معارفی که درک این آثار را امکان پذیر می‌کند،

صرف و نحو عربی (در حدود «مغنی» و «سیوطی») متون نظم و نثر عربی (در حدود آثار دشواری مانند «دیوان ابن معنی» و «مقامات جویری») و زبان خارج مانند انگلیسی یا فرانسه را امتحان بدهد دشمن تمام کسانی شده که موضوع امتحان را پیش کشیده بودند.

و همه از جمله بدیر محترم «گروه ادبیات فارسی» سرور عزیز من، آقای دکتر محقق و جناب دکتر شهیدی استاد بزرگوار می‌دانستند که ایشان صدسال دیگر هم از عهده حتی یکی از این امتحانات بر نخواهد آمد چون مسائل خصوصی بی درمیان بود (از جمله فشار و اصرار استاد

مجتبی معینی و مسائلی دیگر ...). مدیر محترم گروه به‌تصور اینکه علی‌آباد شهری است و روی حسن‌ظن به همه کس و همه چیز که از جمله حساب نیک ایشان است، اصرار داشت که ارتقاء ایشان به استادباری انجام شود. جمعی مخالف بودند و بر امتحان اصرار ورزیدند.

در میان آن جمیع آقای [دکتر] رواقی بنده را مسئول اصلی پیشنهاد امتحان تشخیص داد و این است که از حدود اواخر سال ۵۲ که موضوع استادباری ایشان مطرح بود و بالاخره میدانم تصویب شد یا نه - مترصد بود و تمام عمرش را صرف این کرد که بر من ایراد بگیرد

و از باب ایرادهاش به تفصیل تمام صحبت می‌کنم. بیش از این در این باره اطلاع کلام نمی‌کنم چون هر چه باشد حرمت امام‌زاده با متولی است. شه‌داله که ضرورت اشاره به این موضوع، از حد یک امر خصوصی فراتر است و من به مصداق **اینا قول فاسمیس یا جاره به درمی گویم** که دیوار پشتود. می‌خواهم یادآور شوم که قضیه انتخاب «مربی» در

دانشگاه، گاه‌گاه، روی رفاقت و آشنایی و مسائل خصوصی بوده و بعد هم اگر امتحانی در کار نباشد همین افرادی که روی روابط، و نه ضوابط، وارد کادر مبدائی تعلیم در دانشگاه شده‌اند انوماتیک‌سر چندسال تبدیل به استاد می‌شوند، و بعد با داشتن عنوان استاد فائحه فرهنگ و علم را در ایران خواهند خوانند. و چون عنوان استاد دارند

هر چه بگویند حجیت و مسندیت دارد اگرچه دستور زبان فارسی را، مثل آقای [دکتر] رواقی، در حد سوم دبیرستان ندانند و معنی قافیه را مثل ایشان ندانند و ...

**فصل اول - توهم به مقصد خود می‌رسی شتاب مکن**

پاسخ به آقای مهدی قریب  
آقای مهدی قریب، مقاله‌ای در باب «گزیده غزلیات شمس» در مجله نگین (شماره مهر ۱۳۵۲) نوشته بودند که من از ایشان متشکرم



چون عین مطالب مرا ، از مقدمه کتاب ، در آنجا نقل کرده بودند ( دوسوم مقاله ایشان عین عبارات و مطالب بنده بود ) و آن خود لدنی داشت که در دیار غربی ، حرفهای خود را از زبان ایشان ناه به عین عبارت ، و گاه با تصرف در عبارت ، بلباب دیگر بخوانم ، چون من اینجا هیچ کتاب فارسی ، حتی همان « گزیده غزلیات شمس » را هم همراه ندارم . در این هدی که در دانشگاه اکسفورد هستم کاری دیگر آغاز کرده‌ام که اگر عمری و همتی باشد ، بعون الله از بیماری تشبه به فضلا ( رجوع کن . مقدمه خودم بر « مرزوات اسدی » نجم الدین رازی چاپ دانشگاه مک کیل ) و بقول ناصر پاکدامن هنر « نسخه لیلی » خود را نجات دهم . البته اینها همه در کراوات بنده است . تا خدا چه بخواهد . می دانم « علامه » شدن فعلا چیز نان و آبداری است و شاید سالهای سال چنین باشد که :

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گرفتند شان بگذارند که فراری گیرند .

نمی گویم با ادب و عرفان ، بخصوص با مولوی ، قطع رابطه نکرده‌ام چون یکی از کارهایی که بیس و کم سرگرم آن هستم ترجمه « تغیر مثنوی » نیکلسون است .

آقای مهدی قریب ، پس از تلخیص قسمت‌هایی از مقدمه بنده که خود تلخیص رساله‌ای بود در حدود ۲۰۰ صفحه که چند فصل آن را بصورت پلی کپی ، بعنوان مقدمه درس مولوی ، در دسترس شاگردان خود در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران گذاشته بودم و صورت کامل فصل اول آن در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران چاپ شد حدود سی چهار صفحه آن مجله و با شرح حال مجملی از مولانا حلوانی در مقدمه می شد . به چند نکته بسیار مهم انتقادی پرداخته اند که بدلیل یک آنه‌ها را یادآوری می کنم و جواب می گویم - گرچه جواب دادن به انتقاد عادت من نیست و این نخستین بار است که من به انتقادی جواب می دهم .

۱) تناقض شکل درونی و ذهنی غزلیات مولوی ، با روش انتخاب نکرده آقای مهدی قریب ابراز گرفته اند که « شغیعی از یک طرف وحدت و یکپارچگی ذهنی غزلها را مورد بحث قرار داده و از سوی دیگر ابیاتی را حذف کرده است .»

در « نظره اولی » این مفهوم ممکن است بنظر بیاید اما ایشان توجه نفرموده اند که منظور من از « وحدت و انسجام » چیزی از نوع « تریب منطقی » نیست یعنی چنین نیست که اگر از یک غزل نودبیتی ، بدلیلی ، چند بیت را حذف کنی آن غزل ابراز می شود . منظور این است که مولوی یک حالت را ، مثلا « شوق » را یا « انتظار »

را وقتی در غزلی مطرح می کند تا آخر « همان را دنبال می کند و در همین سخن از شوق ، دیگر از موضوعی که مفایر یا دور از آن باشد سخن نمی آید .»

بعینا نمی آید . ایشان خیال کرده اند که بنده به « تریب منطقی » نظر داشته‌ام به این معنی که اگر بیتی حذف شود نظم منطقی غزل یعنی مقدمه و نتیجه و به اصطلاح صغری و کبری قضیه بهم می خورد خیر ، وحدت حال یا انسجام ، در برابر پریشان گویی از نوع صائب -

من قصد جسارت به مقام صائب تبریسی نیست ، و او را یکی از قله‌های آریاب فارسی می دانم . پریشان گوی را یعنی بد و با مفهوم اهانت آمیزش به کار نبرد خوانندگان خود توجه دارند . در این اصطلاح ، حافظ هم در قیاس با مولانا پریشانگویی است و دیگران محسوس می شود که هر بیتشان از عالمی است :

در یک غزل هم در وصل اندم در هجران ، هم قائل به جبرند هم قائل به اختیار ، هم وصف بهار می کنند هم خزان ، هم مستانند هم خمار ، چون برای آنها « چه گونه گفتن » مطرح است نه « چه گفتن » برگردیم به بحث اصلی ، اگر فرض کنیم مولوی حالت شوق را

در ۹۰ بیت وصف کرده که این ابیات روی موازین خاصی ( مثلا موسیقی کلمات ، لغات مهجور ، عبارات عربی طولانی و بسیار موازین ذوقی آدم عصر ما ) نمایشان مورد پسند مالیستند ، اگر

ابیاتی را که می پسندیم برگزینیم و ابیاتی را حذف کنیم آن وحدت حال هیچ بهم نمی خورد زیرا ادامه سخن از شوق است خواه ۹۰ بیت دو باب شوق بخوانیم و خواه ۹ بیت بهر حال ، حالت و استمرار ذهن در یک مضا و یک زمینه است .

برای نمونه عرض کنم ، مولانا در وسط یکی از غزل هایش فحش خواهد و مادر می دهد و کلمات زشت و مستهجن از مقوله مایستقیم ذکر می آورد ، ولی ابیات عادی و خوبی هم در همان غزل هست ، برداشتن آن دشوارها و کلمات ترکیب هیچ زیبایی به وحدت و انسجام آن غزل ندارد یعنی حال و هوای غزل را ( در مجموع ) دگرگون نمی کند . من توجه داشته‌ام ، و هر کس دیگر نیز توجه دارد که ، آن شکل ذهنی مستمر در طول یک غزل - که گاه از نود بیت تجاوز می کند - در بعضی موارد ، هیچ لذت هنری بی به خواننده منظور نظر ( مثلا دانشجویی که این کتاب برای استفاده در سطح او تهیه شده است ) نمی دهد . فقط از دیدگاه یک ناقد ، آن هم ناقدی از نوع خاص ، که از لحاظ روانشناسی اثر را ( تمام کلیات چهل و چند هزار بیتی مولوی را ) بررسی کند ، حائز اهمیت است و گرنه در دیوان مولانا ، و در خلال بسیاری از غزلهای او ابیاتی هست که هیچ شعر درجه پنجمی هم حاصل نیست آنها را بعنوان شعر خود قبول کند . این بحث را اگر بخوانم ادامه دهم کتابی می شود که حالا مجال و حوصله اش را ندارم . فصل کوچکی در این باب در همان رساله ، که در آغاز اشاره کردم ، نوشته‌ام .

۲- اما تعبیر در « مفصل خاک و خدا » و « مفصل خاک و بوک » ، من نخواستیم عین تعبیر آن شاعر معاصر را به کار برده باشم و جمله « بقول شاعر معاصر » را از آن نظر آوردم که خواننده بدانند من این تعبیر را از جای دیگری نقل می کنم - و اگر نمی گفتم گفته می شد که شغیعی این تعبیر را از فلان شاعر گرفته و « امانت » را رعایت نکرده است .

۳- آقای مهدی قریب ، از یک طرف ، خودشان را مثل کسی نشان می دهند که مولوی را هزار بار خوانده و از صد دیدگاه نوتحلل کرده و مباحث لفظی را مسخره می کنند و از طرف دیگر یک پاراگراف از نقد خود را وقف یک غلط مطبعی می کنند که در یک جای کتاب « لرزانی » « می لرزانی » شده است .

۴- در باب « امروز خندان آمدی » که « آمدی » بمعنی « شدی » توضیح داده شده است اگر تمام غزل را بیکار تا آخر بخوانیم و اندکی با نوع عرفان مولوی آشنایی داشته باشیم و با حال و هوای شعر او

که همیشه در «حضور» است و بقول حافظ «از غایب» نمی‌شود، اینگونه قاطع اظهار نظر نمی‌کنیم. او خودش در همین غزل می‌گوید: مطلب نویی، طالب نویی هم منتها هم مبتدا.

۵- دریاب «دفع دادن» نوشته‌اند: یکجا «طفره رفتن و دفع الوقت» معنی شده است و یکجا «از سر و آوردن» و آقای مهدی قریب اینها را دوام جدا از هم و با معانی متفاوت و مقایر تشخیص داده‌اند، باید عرض کنم: هیچ تفاوتی میان این معانی نیست در تمام آنها هسته اصلی، مفهوم «از سر و آوردن» است و هیچ نیازی به تعویض جای دو توضیح نیست، بقول ایرج میرزا: خوبست نظر کنی به فرهنگ!

۶- مرقوم داشته‌اند: اینکه شفیعی نوشته «قطار شعر» به صورت مشدد، ظاهراً لهجه مولانا است دوست نیست و رای مرا لفظه کرده‌اند که «نه‌خیر، این ضرورت شعری است نه لهجه» اگر «دیوان شمس» را دست کم ازین دیدگاه خوانده بودند هیچ‌گاه چنین حرفی نمی‌زدند! و تازه برحسب آخرین تحقیقات «ضرورت شعری» چیزی نیست مگر اختلاف لهجه، من اینجا حوصله بحث کردن دریاب این موضوع را ندارم ولی بطور خلاصه باید عرض کنم که وقتی شاعری از ماوراءالنهر کلمه «هرگز» را در شعرش به صورت هرگز (بر وزن برهیز) به کار می‌برد، شاعران «جبالوری»، مرکابران، مثل شمس قیس رازی، چون نمی‌دانستند که در بسیاری از لهجه‌های خراسان «هرگز» را «هرگز» تلفظ می‌کنند. و این تلفظ هنوز هم باقی است در لهجه‌های نیشابور و تربت حیدریه و... این استعمال شاعر ماوراءالنهری را غلط می‌دانستند، و از طرف دیگر، چون احترام قدما، بقول شاعر معاصر فریدون توللی بعلت فوت قیس والدۀ ماجده‌شان امری مسلم بود، این «غلط» را «ضروت شعر» می‌خواندند و می‌گفتند: بچیز لالشاعر مالا بچیز لثیره در این باره جای بحث است و من یادداشت‌های زیادی در این باره تهیه کرده بودم، وقتی مقاله استاد دانشمند آقای دکتر جلال منینی در این باب منتشر شد (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، دوسال قبل من دیگر از تنظیم مقاله خود صرف نظر کردم زیرا ایشان حق مطلب را داده بودند. با اینهمه هنوز نکاتی باقی است که باید روزی بتوانم در مقاله ایشان منتشر شود. بهر حال، ضرورت شعری، دست کم تا عصر مولانا، و مدت بعد از آن، چیزی نیست جز نتیجه اختلاف لهجه‌ها. بعد از آنکه زبان حالت تثبیت شده بخودش گرفت و بقول استاد دکتر خائوری «عصر زبان مدوخی» آغاز شد، اگر خلاف زبان معمول کلمه‌ای به کار می‌بردند، آن را «ضرورت شعری» می‌خواندند و تازه آنهم «ضرورت شعری» معنی قدیم کلمه نبود بلکه نوعی قیاس و آنالوژی بود که در زبان اموی طبعی است مثل «استبداد» بجای استبداد و «ستمندان» بجای استبداد و شعر شاعران عصر مشروطه:

ای آه! آخر از تو ستمداد می‌کنم. (عارف فروزینی)

و این کار به قیاس حذف الف از اول کلماتی از نوع «اسماعیل» بود که مثلاً بصورت «یسماعیل» در شعر لامعی:

نام من هست «اسماعیل» و محمد پدرم

بوالحسن، این سلیمان را دامادم من ..

دیده میشود و آن اصلی دارد در تلفظ تورانی و اختلاف قرائت و لهجات تورانی و عربی یا «سبترق» و «استبرق» که اصلی دیگر دارد. بهر حال، آنچه در کتب ادب «ضرورت شعری» خوانده می‌شده نتیجه اختلاف لهجه یا قیاس بوده است و لاغیر. در زبان عربی هم تمام مواردی که حمل بر ضرورت شعری شده است، موارد اختلاف لهجه قریش - لهجه‌ای که بعد از ظهور اسلام استاندار شد چونکه قرآن کریم بدان لهجه نازل شده بود - با لهجه‌های دیگر است.

۷- «دلیم سحور تو خواهد، سحر چه سود کند؟» آقای مهدی قریب مرقوم فرموده‌اند که «شفیعی نوشته است: سحور، آنچه در سحر

می‌خورند، سحری» و این معنی را قبول نکرده‌اند و آن را خطایی عظیم شمرده‌اند و فرموده‌اند: «منظور آوازی است که در سحرگاه هر سوم بوده است.» مبداء اشتباه ایشان، نام کتاب شعر دوست بورگوار و شاعر نامدار معاصر نعمت‌آزم است که ایشان با صرفی هنری - که فقط برای امثال ایشان که با جنبه خلاق زبان سروکار دارند، مجاز است و لاغیر - تعبیری را که در شعر مولانا به معنی «سحری» و چیزی که در سحری خوردند» است بجای طبعی که در سحری می‌زدند گرفته‌اند، و گرنه در شعر مولانا، و در هیچ جای ادب قدیم، «سحور» بمعنی آوازی که در سحر بخوانند نیامده است. تازه نعمت‌آزم هم اسم کتابش را سحوری (با «ی» مصدری) گذاشته، نه «سحور» آقای مهدی قریب که معمولاً اطلاعاتشان از راه سمع است نه از راه مطالعه. «سحور» «ارباب» سحوری زدن» و «ضرب سحور» خلط کرده‌اند و مرتکب چنین خطایی شده‌اند. بهر حال برای اطلاع ایشان و روشن شدن ذهن خوانندگان محترم مجبورم آن ابیات مثنوی را در اینجا نقل کنم:

آن یکی «می‌زد سحوری» برداری

در گهی بود در وفاق مهتری

نیشب «می‌زد سحوری» را بجد

گفت او را قائلی گای مستند:

اولا وقت سحر «ازن این سحور»

نیشب نبود که این شروشور

تا بخوشد زین چنین «ضرب سحور»

در مثنوی «نیشب این سحور» (او آخر دفتر ششم)

توجه می‌فرمایید که «سحوری زدن» و «ضرب سحور» است که بمعنی طبعی است که در سحری می‌زدند. آنهم نه آوازی که در سحر بخوانند! پس سحور، هر معنایی که بنده برایش نوشته‌ام هیچ معنای دیگری ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

۸- آقای مهدی قریب چسبیده‌اند به بنده که «چرا تو» چسبیدن را «چسبیدن» معنی کرده‌ای و متوجه نبوده‌ای! حال آنکه بنده قسم نشان دادن معنی و اختلاف لهجه بوده است و این مورد امر حاصل شده است. لزومی نداشت بنده را به «مثنوی مولوی» و «ترجمه تفسیر طبری» ارجاع دهند. در این حدود اسم کتابها را بندهم و لغتها را هم کتابهای خود کرده‌ام است، یاد کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد را در کتابخانه مجلس سنی یا در کتابخانه بنیاد فرهنگ کتابهایی از نوع «ترجمه تفسیر طبری» برای بنده چندان ناشناخته نیست و اتفاقاً بر تعدادی که یکی از اقران ایشان، آقای رواتی در مجله «تیسر» بوجای استاد حبیب یغمایی نوشت، بنده «سرانشایی» هم دیکته کرده‌ام که اگر بخواهم «سرانشاهای» خودم را برای آقای رواتی اینجا مورد بحث قرار دهم از اصل موضوع بدور می‌افتم. می‌خواستم فقط عرض کنم چندان از کتاب بیگانه نبوده‌ام و کتابهایی را که فهرست تنظیم شده با فرهنگ خاص دارد (از قبیل مثنوی) خوب می‌شناسم. آن وقتی که فروزینی ها و دهخداها به این می‌نازیدند که لغت «فلان» بمعنی «بهمان» در جلد اول فلان کتاب چاپ بلاق و نیکه خطی ایندیا افیس ورق فلان و... به این معنی به کار رفته و افعا کاری بود و زحمت داشت چون می‌بایست جان بکنی و فلان نیکه خطی را از اول تا آخر از هزار دیدگاه بخوانی و آن لغت را پیدا کنی اما حالا تمام متون معتبر (از قبیل شاهنامه و مثنوی و...) فرهنگ خاص دارند و هر متن معتبر و حتی نامعتبری هم که چاپ میشود فهرستی از لغات و ترکیبات موجود در آن، در آخر کتاب به ترتیب حروف بهجی چاپ میشود و هر آدم عادی می‌تواند در یک چشم بهم زدن لغت مورد نظرش را در هر کتابی (اگر به کار رفته باشد) پیدا کند. دور آنگونه فضل فروشی‌ها گذشت، باید به جستجوی دکان دیگری بود.

۹- نوشته‌اند: «سخته گمان» را شفیعی تیرانداز «قوی بازو» معنی کرده و معنی درست آن را «ماهر» دانسته‌اند اما گمان می‌کنم



بقول علمای منطقی، بدالایت تضمینی و التزامی، هر کسی می‌داند که تیر- انداز «ماهر» در کار خود «قوی یازوست»، احتمال دارد که «سخت گمان» در تمام موارد تغییر شکل یافته «سخته گمان» باشد از جمله در شعر معروف منسوب به ناصر خسرو (رجوع شود به کتابهای ابتدایی یا دوره دبیرستان):

تاگه ز کمینگه ، یکی سخت گمانی

تیری ز قضای فلک افکند بدو راست .

۱- نوشته‌اند: بیت: رومی بنهان گشت چو دوران حبش دید... را در «دیوان شمس» نیافته‌اند. بکار دیگر رجوع بفرمایند (چاپ مرحوم فروزانفر) پیدا خواهند کرد. مشتها ایشان چون دستپاچه بوده‌اند، و آدم دستپاچه کار را دوبار انجام می‌دهد، نقطه در مقطع غزل چشم انداخته‌اند یک بیت بالاتر آن بیت را می‌توانستند ملاحظه بفرمایند. ۱) - ایشان از استعمال «اغلاط مشهور» توجه شود به صیغه جمع که از صیغه جمع دارد، بقول قدما، اگر مفهوم منطقی جمع منظور است، دوتا و اگر مفهوم صرفی و گرامری آن مورد نظر است (در عربی) سه تا است، ولی ایشان باتمام کوششی که در ارائه «اغلاط مشهور» کرده‌اند یک مورد را «غلط مشهور» تصور فرموده‌اند و آن عبارت است از: تعبیر «چند و چونی» - که به عقیده ایشان باید گفت چند و چونی و چونی و همه فارسی زبانان و از جمله آقای قریب خوب می‌دانند که «ی» مصدری گاهی بر سر یک کلمه و گاه بر سر دو کلمه مرکب یا شبه مرکب درمی‌آید و از هر دو تایی آنها یک مفهوم مصدری می‌سازد و این چند و چونی هم یک ترکیب است که «ی» مصدری به قسمت دوم آن چسبیده است. در اینجا دیدگاه زبان شناسی و دستور نویسی سنی، همگس است تفاوتی داشته باشد که بحث آن به عهده همان متخصصان است. بهر حال غلط مشهوری نیست. و بر فرض مجال که غلط مشهور باشد، من از آنهایی هستم که «غلط مشهور» را بر «صحیح مشهور» ترجیح می‌دهم و این تنها نظرم نیست بلکه نظر تمام کسانی است که زبان را از دیدگاه علمی و زبان شناسی مورد نظر قرار می‌دهند، بعنوان یک عنصر زنده و منجرک و پویا، نه بعنوان یک «ناندانی».

من مدعی نیستم که معصوم از خطاهایم، بی گمان هر کسی در معرض بزرگترین خطاهاست. و خودم در همین کتاب بعد از چاپ به اشتباهاتی برخوردیم که ایشان متوجه نشده‌اند و اگر متوجه شده بودند و یاد آور می‌شدند، چون ایرادشان بجا و بمورد بود، می‌پذیرفتم. آن اشتباهات را در چاپ دوم خودم یاد خواهم کرد. هر چه هست به تیر و پندش کاری ندارم، تاکنون بیش از سی چهل نقد کوتاه و بلند - و اغلب ناوارد - در جاهای مختلف نوشته شده و بسیاری از آنها خالی از اغراض خصوصی بودند است، من به هیچ کدام آنها، حتی پاسخ شفاهی، به شخص نویسنده هم، نداده‌ام و نخواهم داد، این یک مورد گمانم تاثیر آب و هوای غربت بود که آدم را حساس می‌کند.

## فصل دوم - عیاض نقدها - پاسخ به [دکتر] رواقی

حال می‌رسیم به پاسخ آقای [دکتر] علی رواقی. علت نکارش مقاله ایشان را در مقدمه یادآور شدم و غرض شخصی ایشان را، که تمام دانشکده ادبیات، از آن اطلاع دارند بعرض رساندم. لکن مقاله ایشان خود بهترین گواه شخصی بود که نسبت به من داشتند.

اما در باب ایرادهای ایشان: ایشان یکسال تمام شب و روز و یکامک گیری از دیگران خواب و خوراک را بزوج خود زیجود خود حرام کردند که بر بنده ایراد بگیرند و درینجا که غرض اصلی ایشان بپا حاصل نیامد و عرض خود بردن و زحمت ما داشتند حالا به تفصیل، توضیح می‌دهم که چگونه است آن حکایت:

آقای [دکتر] رواقی تحت پنج عنوان مهیب و هراس آور، ایرادهای ظلم و غلط های فاحش و بی سوادی های بنده را خواسته‌اند نشان بدهند

مشاورین ایشان عبارت است از:

- ۱ - نادرست خوانی وزیر و وزیرهای نادرست (۳ مورد)
  - ۲ - یاد نکردن مآخذ (۱ مورد)
  - ۳ - توضیح ندادن واژه‌های دشوار (۴ مورد) و ایراد بر اینکه لغات واضح را توضیح داده‌ام (۲ مورد)
  - ۴ - توضیحهای نادرست درباره ابیات (۲ مورد)
  - ۵ - توضیحهای نادرست و ناقص در باب واژه‌ها (۱۶ مورد)
- جمعا ایشان به زعم شریفشان ۲۹ ایراد بر بنده گرفته‌اند یعنی در ۱۸ ستون مجله «نگین» یا خط ریز ایشان خواسته‌اند ۲۹ ایراد بر بنده بگیرند. اولاً هیچ یک از ایرادهای ایشان وارد نیست و بر فرض مجال که تمام ۲۹ مورد ایراد ایشان وارد باشد در میان حدود هشتصد حاشیه و توضیحی که بنده بر غزل‌ها نوشته‌ام و اغلب از حدود هشتصد و شعور ایشان بیرون است ایشان توانسته‌اند این چند تا را اشتباه تصور کنند. اما جز دو مورد تمام ایرادهای ایشان ناوارد است و خنده آور، یعنی مایه دستاویز نویسنده مقاله و آن «و مسود هم پند» است. خواه کرد که امری صرف ادعایی است و استحسانی اگر چه در مقاله ایشان ۸۲ کتاب از متون درجه اول بعنوان مآخذ مقاله ثبت شده باشد، و اگر چه ایشان باشواهدی که از روی «لشانه» و «فرهنگ نواد لغات دیوان شمس» و «فرهنگ مثنوی» و مثنوی که فهرست لغات در آ خرشان است، کلی خواهد بی جا دی مورد برف انبار کرده باشند که برای خواننده ناوارد کلی مهابت و هراس بهمراه دارد، که: آقا جناب [دکتر] رواقی ۱۸ ستون مجله نگین را در نقد شفاهی سیاه کرده است اما حالا که به توضیح و پاسخ فرمایشات ایشان بپردازم خواهید دید که نقد و انتقاد، در میان فضلا و چوچه علامه‌های وطنی، چه چیز شرم آوری است از مجموع ایرادهای ایشان، خلاصه متوجه خواهید شد که ایشان (۱) از تاریخ خبر ندارند و در مسیر حرکت آب ابوعطا می‌خوانند (۲) از شرح حال مولانا بی‌خبرند (۳) معنی قافیه را نمی‌دانند (۴) نحو زبان فارسی را در حدود مقدماتی نمی‌دانند (۵) و از دستور زبان فارسی دو حدود کلاس سوم دبیرستان اطلاع ندارند و نیز خواهید دانست که (۶) ایشان علاوه بر اینکه مغزشان کار نمی‌کند چشمشان هم خوب کار نمی‌کند (۷) و یا از همه مهم‌تر اینکه قیاس به نفس می‌کنند و مولوی را هم از نوع خودشان آدم باوه‌گویی می‌دانند (۸) و با تمام این تفصیلات ایشان شاعر سرور و نالیستی هم هستند که خودشان خبر ندارند (۹) و ضمناً در نقد ادبی هم صاحب مکتبی هستند و (۱۰) چون میان «وجود هستی» تفاوت قابل‌اند باید ایشان را پیرو مکتب نثواگزیستانس یا لیم خوانند (۱۱) با اینهمه جای فضل فروشی راهم بلد نیستند (۱۲) فقط

صفحه سپاه می کنند و من خیلی مناسب احوال ایشان می دانم این ابیات را که مرحوم مجرم در ستایش خودش فرموده بود به نیابت ایشان خطاب به دمخدا و ترویینی اینجای آوردم .

کجا بنده استایدن شیخ و خواجه  
که رفتند از این سرا ، چون فتنگی  
که آیندو امروز ببینند ، پیشه  
نباشد و خالی ز شیران جنگی  
تو ای شیخ هادی جناب معلم  
عجب مرد باطیبت شوخ و شنکی  
بظاهر ملقب به میرزای مجرم  
به باطن یکی مرد خوش آب ورتگی !

ولی بگذارید قبل از هر چیز ، این را بگویم که «سراشای» مقاله ایشان نثرآشایی داشت نمی دانم از کجی سرچشمه گرفته بود منظورم آن چندسطری است که در باب اهمیت لغات کتب قدیمی مرقوم فرموده بودند . چون بنده در این باره چیز ها می دانم که اگر بگویم هیچ کس باور نمی کند .

آقای [دکتر] روانی مقدمه بنده را در باب غزلیات شمس پسندیده اند بسیار خوب ! عده زیادی آن کتاب را فقط بخاطر همان چند صفحه مقدمه اش خریدند . ایشان نمی شنیدند ، نرسندند . در باب اینکه آن مقدمه کوتاه است ، بعد به تفصیل بحث خواهم کرد توجه در جواب آقای قریب تقریبا بعد کافی توضیح دادم . البته ایشان کراحت بسیار قبول فرموده اند که انتخاب غزلها بدنیوه است . یعنی سعادت بنده ، ولی ایشان غزل :

بخدا کز غم عشقت نگریم نگریم  
وگر از من طلبی جان ، نستیزم نستیزم

را پسندیده اند . کاش مولانا زنده بود و این غزل را خودش اردیوایش حذف می کرد ، بهر حال آقای دکتر روانی که تاحالا (ظرف سه چهار سال غلط گیری مطبعی به اسم تحقیق!) فقط اهل «لغات متجور» و «نسخه بتل» بودند ناهد شعر هم شنیدند امیدوارم هوازین نقدشان را در کتابی مرقوم بفرمایند ، بی گمان حادثه ای خواهد بود در بحران نقد ادبی قرن بیستم تاریخچاردز و دیگرانی که زنده اند یاد بگیرند آنها هم که مرده اند روحشان تازه شود .

نوشته اند : «با اینکه گزیده غزلیات شمس از جمله کارهای خوبی است که شفیعی انجام داده است» یعنی که «استغفرالله!» حال می رسیم به ایرادهای کمر شکن و شکست آوری که جناب دکتر روانی برینده گرفته اند .

بخش اول اندر «نادرست خوانی و زبر و زبرهای نامرست» در این بخش سه ایراد گرفته اند که عبارت است از :

۱- در مصرع : کارت را دیدم دلم عاقبت از کارشدم

نوشته اند کسر «ره» در «کار» زاید است . و بعد ۳۴ سطر توضیح داده اند و شاهد آورده اند در باره معانی کار . بنده توضیحی در باب معنی کار نداده بودم که ایشان شاهد ها را بر فانیاری کنند که خلاف توضیح بنده ثابت شود . بنده هنوز هم معتقدم که «کارت را دیدم دلم» درست است و شواهدی که ایشان آورده اند با مقداری شاهد که من الان فقط می توانم از «حافظ» و از حافظه ام نقل کنم از قبیل کار از تویی دود هدی ای دلیل راه کانساف می دهیم زبای اوفشاده ایم

و ... هزاران مورد دیگر ، هیچ دلیل بر زاید بودن کسر اضافه نیست «کار» در ترکیبات مورد استناد ایشان : «کارنوداری صنعا» ، «کار آن کسی دارد که او ...» ، «کار این و آن دارند» همه ترکیب «کارداشتن» است و ربطی به لغت «کار» بطور مطلق ندارد سه مورد دیگر ایشان شاهد آورده اند : «کار کارماست» ، «کار کار قدح و زنا را است» و «کار فروشنده راست» در تمام آنها «کار» یا «است» کسب شده

نمطلق کار یک مورد هم کار رفتن بود : «همه کارها بر تو می رود» که بنده خودم هم الان از حافظ و حافظه «کار از تو می رود» را بر سر آن افزودم . اگر ایشان موردی پیدا کردند که «کار» در غیر ترکیباتی از نوع : «کارداشتن» و «کارباستن» و «مغفوت آن» و «کار رفتن» و بطور کلی در غیر ترکیب به معنایی که ایشان خواسته اند برای آن درست کنند ، بود بنده قبول می کردم . تازه ، نه اینکه حرف ایشان را در مورد زبادی کسر «ره» قبول کنم ، بلکه ممکن است «کار» بطور مطلق هم آن معنی مورد نظرایشان را بدهد . یعنی بر فرضی که ایشان ، یکسال دیگر خواب و خوراک را بر خود حرام کنند ، موردی بیابند که «کار» در غیر ترکیباتی که به امثال آن اشاره کردم به آن معنی است ، آنوقت تازه اول بحث خواهد بود . مثال می زنم اگر گفته بود :

دست ترا دیدم دلم عاقبت از کارشدم

از این دست ، در اینجا ، جر «ید عربی» معنای دیگری بدین تبادر نمی کرد ، در صورتی که :

دست دست توست اگر یا ساحران دستان کنی که عنصری گفته . در ترکیب مکرر و مضاف «دست» است . «است که ها از آن معنی قدرت یا توانایی یا مفاهیمی نزدیک به آن را می فهمیم یا دست داشتن و ... دست انداختن و دست گرفتن و ... و صدها ترکیب دیگر بکلمه «است» است . بنابراین تمام شواهد ایشان زاید و فضل فروشی بی جاست و کاری است بسیار آسان ، لغت نامه دمخدا ذیل کلمه «کار» هزاران شاهد از شعر و نثر دارد و می توان از آنجا برداشت و ارجاع به جاهای دیگر داد . اگر به مصرع اول بحث توجه شود که می گوید : ذوب اندیشه شدم ، صد فن و صد پیشه شدم ، قرینه آشکار وجود دارد بر اینکه میخواهد بگوید کارهای من با تمام عظمتش در برابر کارتو [وقتی کار تو را دیدم] هیچ شد و تقارن معنی کار من و کار تو نمیتواند برای ایشان راهت می باشد . منظورم توجه به مجزله اضافه است ، اگر ایشان متوجه شوند ، چون اضافه را در مفهوم منطقی آن بکار برده ام . مرابو که با آدمی که از مقوله همان «نسخه بدلیات» هم بیست است در باب مقولات عشر بحث می کنم خوانندگان خواهند بخشید .

۲ - بی تو باشد جیش و میش و ریغ و داغ و نقل و عقل مرقوم فرموده اند نقل به ضم غلط است . بیداست ، که غلط مطبعی است ، به توضیح بنده در صفحه اول ، غزل اولی ، مراجعه فرمایند در ذیل :

این سخن را در عقل و نقل در معنای هم اند . یا اینکه به عنوان یک غلط گیری همچنانکه از خانم شهنار سلطانزاده کسب غلط گیری مطبعی کتاب کرده ام ، تشکر کرده ام از ایشان تشکر می کنم . اغلاط مطبعی دیگری هم خودم یافته ام که لابد اگر آن مقوله ایشان باشم باید از خودم تشکر باشم !

۳ - دوش ز درد دل مها تابه سحر نخفته ام .

نوشته اند ظاهرا مها به فتح اول درست است . این «ظاهرا» ایشان هیچ دلیل و برهانی ندارند . کاش شواهدی از «لغت نامه» یا کتابهایی که فرهنگ نوا در لغاتشان ضمیمه اش چاپ شده پیدا می کردند که «مها» به فتح بهتر از «مها» به کسر است . یا اینکه ممکن است کلمه «دوش» این تصور را در ایشان پدید آورده باشد .

بخش دوم : اندر یاد نکردن مآخذ در این بخش ایشان بر بنده یک عدد ایراد گرفته اند ولی حالا خدمتشان عرض می کنم که جای ذکر مآخذ کجاست ! بگذارید اول بقول قدما «تحریر مهمل نزاع» بکنم و بعد چیزی را که تا حالا نمی خواستم بگویم ، بگویم گر چه استاد هینوی و دیگران از بنده برنجند . آقای [دکتر] روانی نوشته اند «کوچ و فلان» و توضیح آن از فرهنگ دیوان شمس نقل شده ، و ذکر مآخذ نگردیده است که مرحوم فروزانفر نوشته بقیه در صفحه ۵۰

## مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی (بقیه)



است: «چنان آقای مینوی حدس می‌زنند که... بعدها کوچ اطلاق می‌شده است بر یولی که شخصی به جای رفتن به چریک به دیوان می‌پرداخته است.» مرحوم فروزانفر امانت را رعایت کرده و حدس آقای مینوی را بنام خود ایشان نقل کرده بنده خلاصه مطلب مرحوم فروزانفر را نقل کردم و چون در هیچ موارد ازین نوع موارد، بر طبق سنت «مجموعه سخن فارسی»، ارجاع دادن به اصل و ناقل نخستین مطرح نبوده اینجا هم نام ایشان مثل نام بسیاری از فدا و معاصران نیامده است. اما استاد محترم جناب آقای مینوی خوب می‌دانند که وقتی در خدمت ایشان به کار شاهنامه اشتغال داشتم من بودم که گفتم: در تمام مواردی که در شاهنامه «روشن زمانه» در رکن اول مصرع است باید همگی «روشن زمان» و «روشن زمانه» (روشن = روش) باشد و دلایل عروضی و تاریخی آن را بیاد کردم که آقای محمد مختاری دوست فاضل و شاعر بنده آنجا حاضر بود که استاد مینوی فرمود: آفرین با اینکه نسخه‌ای تاکنون چنین نیامده ولی استدلال ترا قبول می‌کنم (در داستان سیاوش بود در ذیل این

بیت: که روشن زمانه بدانسان بود/ که فرمان دادار کیهان بود  
بعد در باب: که روشن جهان زیر میخ اندرست و موارد دیگر تمام را از روی «ولف» بنده پیدا کردم و یک روز تمام در انبار فیشهای شاهنامه «بلیاد فرهنگ» خاک خوردم و تمام مواردی را که فردوسی «روشن زمانه» یا «روشن زمان» یا «روشن جهان» در اول مصرع داشت پیدا کردم ولی استاد مینوی در ذیل: که روشن جهان زیر میخ اندرست. نوشته شده «احتمال می‌دهیم اصل این بوده: روشن جهان زیر میخ اندرست» و بعد در تعلیقات نوشتند: «در متن شاهنامه کوزا روشن rowshan و بعد در تعلیقات نوشتند: در متن شاهنامه کوزا روشن rowshan خوانده شده است و بنا بر این قرائت غلط، صورت بیت تغییر داده شده است» و نگفتند که اصل این حدس و دلایل آن از کیست. و بعد آقای مهدی قریب در مصححی که در قاعه رستم و سهراب شاهنامه نوشت (این رساله چهارده صفحه است و تقریباً دو صفحه و نیمش همین حدس و یادداشت بنده است و بقیه اش هم تقریباً مطالب حکرد) همان حرفهای مرا نقل کرد و هیچ نگفت اصل دلایل و حدس از کیست. اگر دیگری جز من می‌بود از نوع مردمی که برای عبادت لغوی اوزش قائل اند «فین کتیب»: را موضوع بود تا سخنرانی بین المللی می‌کرد. ولی از نظر من به آنجا نماند، بخصوص که استاد مینوی در مرصع ادب فارسی آن قدر حق آب و گل دارند که در چنین مواردی در ازاء برزخه گرفتن مسئولیت صحت و سقم هدیه از ذکر ماخذ خود را معاف بدانند. اما در باب امانت داری آقای دکتر رواقی مقاله‌های بایندوشت حدود ۲۰ صفحه مجله «نگین» یعنی به اندازه حجم «تزدکتری» ایشان، که در دانشکده ادبیات موجود است و هر کسی می‌تواند به آن مراجعه کند، اصلاً خود آن ترا باید یکبار معرفی کنم تا بدانید ترهای دکتری دانشکده ادبیات کارش به کجا کشیده است.

**بخش سوم - اندر توضیح ندادن واژه‌های دشوار.** می‌گویند وقتی صاحب «فصول» که یکی از علمای طراز اول عصر خودش بود، «فصول» را نوشت، آخوند کم سوادى برای اینکه جلب توجه کند نسخه‌ای از «فصول» را گرفت و برآز حواشی کرد و سیاه کرد، بعدی که عامه مردم که می‌دیدند تعجب می‌کردند که این دیگر چه نایب‌های است که کتاب «فصول» را از ایراد سیاه کرده است. بعد یکی از معاصرانش نسخه را به امانت گرفت. گفت: «ببینم این ایرادهای شما بر صاحب فصول، چه نوع ایرادهایی است؟ نکند خدای نکرده آن را چاپ کنید آبروی آن مرد مجتهد و عالم بزرگ را ببرید!» آن مرد گفت: «ندخیر، این کار را خواهم کرد تا بدانند که من کسی هستم که بر صاحب فصول ایراد می‌گیرم، حالا بفرمائید قبل از چاپ ملاحظه کنید.» آن مرد فاضل

کتاب را گشود، دید، این آخوند کم سواد شهرت طلب، هر چه گشته است که ایرادی پیدا کند نتوانسته، بنا بر این از همان سطر اول گرفته و ایراد را به اینگونه شروع کرده که: «لوقال کذا، لورد علمه اولاد بالذات» صد جور غلط... و «ثانیاً وبالعرض» صد جور ایراد دیگر. برای فهم امثال آقای دکتر را روانی مثل اینکه باید ترجمه کنم: آن آخوند کم سواد دیده بود نمی‌تواند ایرادی بگیرد از سطر اول شروع کرده بود و نوشته بود: «اگر می‌گفت فلان جور» - یعنی حالا نگفته، ولی اگر گفته بود - «این ایرادها برای وارد بود، در مرحله اول و ذائقه، بعد ثانیاً وبالعرض صد ایراد دیگر». حالا کار بنده و آقای دکتر را روانی حالت همان جناب را با صاحب «فصول» دارد (بنده خودم را به لحاظ علم جای صاحب «فصول» نکند شام و چه شباهت در این تمثیل نوع ایرادهای آقای [دکتر] رواقی است). آقای [دکتر] رواقی دوستون بنیم مجله «نگین» را بر حرفهایی که بنده نوشته‌ام شاهد آورده‌اند. حالا به تحلیل بحث ایشان می‌پردازیم:

۱ - «یقیناً گفت که آن شاه در این عرس نهان است» نوشته‌اند و همه را به وجهی «شکرور» به معنی «داماد» است و کلی شاهد از قدام آورده‌اند. بنده توضیحی نداده‌ام که خلاف این باشد. فکر می‌کنم آنقدرها هم این لغت جزء «واژه‌های دشوار» نبوده است زیرا توضیح معروف:

میرمه حجله شادوماد هنوز هر روز از رادیو بخش می‌شود و در اغلب لهجه‌های ایرانی معاصر این کلمه به این معنی زنده و رایج است و با وجود تصنیف معروف «میره به حجله شادوماد» زحمت لازم نبود. ولی، خوب، برای زیاد کردن حجم مقاله ضرورت داشت که گفته‌اند: «للمیکل قسط من الثمن» و در «جامع المقدمات» به معنای می‌دادند که «زیادة المعانی تدل علی زیادة المعانی» خوانندگان معنی را می‌فهمند. آقای [دکتر] رواقی هم می‌تواند از کسی که در حدود دیلم ادبی عربی خوانده باشد معنای آن را سؤال کند.

۲ - «بنوش لغت و دشنام دشمنان پی‌دوست» نوشته‌اند چرا توضیح نداده‌ای که بنوش به معنی «بنوش» (گوش کن) است و بعد شواهدی برای سیاه کردن صفحه نقل کرده‌اند. من نخواستم آنکه لطف شعر را با این توضیح از بین ببرم. نوشیدن در همان معنی آشامیدن هم که به ذهن بیاید زیباتر است و من در مقدمه در ذیل: گوش گشاده‌ام که تا نوش کنم مقال تو یا تاله درختان را که درخزان می‌توان نوش کرد» در باب تجدید بیان مولانا بحث کرده‌ام و در همین مجله «نگین» تمیذام شماره چند، مقاله‌ای در باب صو و خیال در غزلیات شمس نوشتم که در

آنجا توضیح دادم که متوجه در مفهوم نوشیدن هر دو هستم . محض اطلاع ایشان عرض شد . کسی که دنیا را از زاویه دید «نسخه بدل» می بیند ، «نوشیدن» را محدود می کند به «نوشیدن» ولی اگر اندکی بیش هنری داشته باشد می داند که تفاوت زیبایی این دو نوع تلقی تا چه حد است . نمی خواهم داخل بحث نقد ادبی بشوم ، چون دیدم آقای [دکتر] رواقی در مقدمه خود ، صاحب آرائی در زمینه نقد ادبی هم هستند! بهر حال باید ملاحظه رازنده کرد و بچهار ذره هم تا نرسیده خیر کرد .

۳ - «حریف همدمی گشتی که آبی در چکر دارد» ایشان ۳۲ سطر توضیح داده اند و شاهد آورده اند برای «آب در چکر داشتن» . لغت نامه دهخدا شاهد بیشتری باید داشته باشد اگر نه فرهنگ «آصف اللغات» را باید رونویس کرد ذیل کلمه «آب» . بهر حال بر حرفی که بنده نودم ، ایشان شاهد و گواهی علیه بنده جمع می کنند . یاد آخوند ابرادگیر صاحب «فصول» بخیر .

۴ - «اشتر مستیم درین زیر بار» در باب اینکه شمرست باروا بهتر می کشد ایضا ۱۶ سطر توضیح داده اند و شاهد آورده اند . بی آنکه بنده در این باره حرفی زده باشم .  
ذیلی بر این بخش سوم :

تشخیص مرز لغت «دشوار» و «آسان» چندان آسان نیست . بسیاری از لغات را دبیر محترم و دانشمند «مجموعه سخن پارسی» به بنده پیشنهاد کرده اند که معنی کنم بنابراین لغتی که برای بنده آسان است ممکن است برای دیگری دشوار باشد و بالعکس و در همین جا است که باید بگویم ایرادی که گرفته اند که : ۱ - چرا «نانبا» را معنی کرده ای؟ ۲ - چرا «می بگذرد» را از لحاظ دستوری توضیح داده ای ؟ این مثالها اهری است نسبی مدتها یکی از دانشجویان دنبال مصدر «ترا میدن» و اسم فاعل آن ، کلمه «ترابنده» می گشت و در هیچ فرهنگ آری را نیافتم بود . بعد ، گفتم : کجا دیدی ؟ گفت : در این بیت مولانا :  
شبیخی و سری ، پیش رو بر اهری / شیخ نیم ، پیش نیم ، امر ترابنده شدم .

بخش چهارم - اندر توضیح های نادوست درباره ابیات در این بخش آقای [دکتر] رواقی به حساب خودشان چهارم آورده ایراد که هر شکن که جهان ادب را زیر و رو می کند ، بر بنده گرفته اند که حالا به ترتیب به توضیح آن می پردازم :

۱ - در ذیل بیت : در سینه ها بر خاسته ، یزدیشوا آراسته / هم خویش حاجت خواسته هم خویش کرده و امر تویم و فرموده ایست در باره این بیت شفیعی نوشته است : تو خود احساس حاجت را در دلها برمی انگیزی و از سوی دیگر خود حاجت را روا می کنی . بعد ایشان افزوده اند : «این توضیح درست نیست خوانندگان خوب توجه فرمائید» اگر کلمه «خواست» در مصرع دوم «خاسته» بود معنی مولف شفیعی نداشت ، ولی ضبط متن اینگونه نیست بنابراین نمی توانیم بگوئیم «تو خود احساس حاجت را در دلها برمی انگیزی» بهتر است بگوئیم این تفهیمیم : اگر «نمی توانیم بگوئیم» پس شق دوم این است که «باید بگوئیم» نه اینکه «بهتر است بگوئیم» (تو از ما طلب حاجت می کنی) ! یعنی خواستن حاجتی را از ما می خواهی و خود آن را روا می کنی و یادآور این آیه است : قال ربکم ادعونی استجب لکم

باید عرض کنم : «ضعف تالیف» در عبارت ایشان بحدی است که بنده چیزی از آن سردر نیآوردم . بنده عمل مسلم را حمل بر صحت می کنم و فرض را بر این می گیرم که عبارت ایشان «معنای محصلی» دارد ولی چه تفاوتی دارد وقتی من از خود عشقوی دریای صفحه ، این بیت را شاهد آورده ام که : هم دعا از تو ، اجابت هم از تو / ایمنی از تو مهابت هم از تو (حاشیه صفحه اول) «اجتهاد در مقابل نص» ایشان چیز خنده داری است بخصوص که ایشان بر این بنده ، آیه قرآن شاهد می آورند گفت : خانه خرس و یادیه مس ! آنکسی که به جناب [دکتر] نوشتن آن آیه را یاد داده هزار نکته باریکتر زموارد بنده . اگر اندکی با معنای عرفان آشنائی

می داشت آن حرف را یاد ایشان نمی داد . بهتر است از وادی «لغات مهجور» و حوزه «ادبیات تصحیفی» خارج نشوند که «من خرج من زیه قنده هدر» و «رحم الله امرا عرف نفسه ولم یجاور حده» !

۲ - در مورد بیت : گریخ خواهی تو ز خوره از بدر بر سازی سیر / گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما

نوشته اند : «مولف ایمنی شفیعی نوشته است» اگر خواهی که خورشید تیغ تو بشد باید ما را سپر خود کنی ، و اگر پادشاه روم (رمن زیبایی و روشنی) هستی باید از زنگ (رمن تاریکی) ما در گذری بعد آقای [دکتر] روانی افزوده اند : «به گمان بنده قسمت اول این معنی درست نیست ، و باید چنین گفت : «اگر از خورشید برای خود شمشیر درست کنی و اگر ماه را سپر خود سازی ، یعنی باید قسمت دوم مصرع اول را ، عطف کنیم به جزء اول همین مصرع - بنابراین کلمه خواهی و باید در معنی مولف کتاب گزیده ، زائد است و نادوست .» ملاحظه می فرمائید که چه احکام قطعی ایشان صادر می فرمایند ! ایشان حتی دستور زبان فارسی کلاس سوم دبیرستان را نمی دانند . نمی دانند که جمله شرطی ، جزا اگر نسخه «وز بدر بر سازی» و «و قیصری» بود محل بحث عوض می شد . در صورت کنونی شکل لحنی جمله جای بحث است . لازم دارد . در مصرع دوم :

«گر قیصری» جمله شرطیه است و «اندر گذر» جزای شرط است حال جناب آقای [دکتر] در ادبیات بفرمائید بر حسب فرمایش استاد جزای آن دو تا شرط موجود در مصرع اول چه خواهد بود؟ فکر می کنم باید دو شرط «آن دو شرط» تقریر کنیم و بگوئیم خدا جزا شان را بدهد که ما به آرزوی بگری یعنی از [دکتر] های ادبیات فارسی میشوند و سبب می شوند که مردم بدانند یک دکتر ادبیات هنوز به اندازه سیکل اول دبیرستان دستور زبان فارسی یاد ندارد . بگذاریم ، مصلحت نیست که از برده بروی افتد راز و ورنه ..

۳ - ایراد سوم ایشان از ایرادهای طرف مقابل صاحب «فصول» هم خنده داری است . شعرا به حضرت عباس ملاحظه بفرمائید برای برگردن هیچ مقاله چه نوشته است ، ذیل : «بازار وجود بی عقبتن / گویا خراب ، سنگ بر سنگ» مرفوم فرموده اند : توضیح شفیعی کدکنی چنین است : گوئی که بازار وجود ویرانه باشد و سنگ روی سنگ افتاده» بعد این چنین توضیح مرفوم فرموده اند که : «این توضیح درست نیست» چنانچه باید گفت : «تو تمام بازار هستی سنگ بر سنگ خراب و ویرانه باش»

بنده از خوانندگان محترم سؤال می کنم آیا تفاوتی میان این دو شعر احساس می شود ؟ فقط در تفسیر ایشان «وجود» به «هستی» و «سنگ بر سنگ» (منظوم نیست چرا به «سنگ بر سنگ» مبدل شده است؟ گویا ایشان بر اثر سعه اطلاعاتشان در فلسفه ، بین مفهوم «هستی» و «وجود» تفاوتی قائلند که هایدگر و صدرالمتألهین و دیگران از آن خبر ندارند باید یک سمینار فلسفه هم ، برای ایشان در کنار نقد ادبی افزود . گل بود به سیزه نیز آراسته شد! بیش ازین یادآوری کردم که ایشان تنها فیلسوفی هستند که در عین رواقی بودن ، در لحظه های اهل اشراق می شوند و فلسفه اشراقی و رواقی در وجود ایشان - برای اولین بار و آخرین بار در تاریخ فلسفه - بهم می آمیزد .

بخش پنجم - اندر توضیحهای نادوست درباره واژه ها .

۱ - بنده شفیعی در ذیل غزل غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد / تا اودر آن استاد شود شمشیر گیرد در قضا نوشته ام : «غازی» بند باز ، چنگ کننده در راه دین» ایشان - اعنی جناب [دکتر] رواقی - قبول فرموده اند که هر دو معنی درست است ولی در اینجا فقط بمعنی دوم است نه اول . و بعد شواهدی ، از همان برف اشیای سیاهی لشکر ، نقل کرده اند برای معنی دوم . ۳۳ سطر توضیح و اطمینات و شواهد سیاهی لشکر برای اینکه ثابت کنند از دو معنایی که شفیعی





کرده فقط دومی درست است. اما ایشان در این باره باید از کتب تاریخ شاهد می آوردند و در باب غزات بحث تاریخی اجتماعی می کردند تا ببینیم آیا هیچ ارتباطی بین «بندباز» و «جنگ جو» وجود داشته یا نه؟ مساله ای است که از شوخی گذشته باید از لحاظ تاریخی دنبال شود. من تصور می کنم دو معنی غازی (بند باز) جنگ کننده) از لحاظ تاریخ مرتبط به هم هستند و اگر روزی بیکار شد و خواستم ازین نوع تحقیقات بکنم شاید آن را دنبال کردم ولی بهر حال حق طبع و تقلید محفوظ است فردا اگر کسی شاهده پیدا کرد که این دو امر مرتبط بهم بوده اند حق تقدم بنده را رعایت کند و در اهانت خیانت نکند! ولی در این لحظه بدهیم آمده که گویا قبل از من یکی از بزرگان این عصر چنین بحثی را مطرح کرده است چون کتابش در دسترس نیست با احتیاط عرض می کنم و دلیل آن هم این است که غزات در دوره های بعدی مثل عبارات نقش اجتماعی و طبقاتی خود را از دست دادند و بگونه دیگر درآمدند.

۲ - درباره «خشک چه داند چه بود ترللا ترللا» شفیع نوشته است: «ظاهرا بمعنی بسیارتر، جای دیگر این لغت را ندیده ام». جناب «دکتر» رواقی آن را اسم صوت دانسته اند. کاش توضیح می دادند که این چند نوع اسم صوتی است؟ اگر اسم صوت باشد معنی «تری» از کجای آن فهمیده می شود؟ اگر معنی «تری» دارد، پس چه طور اسم صوت است؟ (ایشان نوشته اند: شاید غرض مولانا فقط «تر» است در مقابل خشک و من می گویم شاید «ترللا» تعبیری باشد عام برای دلالت بر چیزهایی که مولانا نمی خواهد به اسم و رسم از آنها یاد کند و تصورش را به مخاطب وامی گذارد.)

گویا ایشان معنی اسم صوت را هم نمی دانند (رجوع شود به دستور زبان فارسی اول و دوم دبیرستان تألیف پنج استاد) و بعد از من پرسیده اند که اگر «ترللا» بمعنی «بسیارتر» باشد در این مصرع چه خواهد شد: شمع است و شاهد است و شراب است و ترللا

بنده عرض می کنم باز هم: «بسیارتر»، منتها «تر» در اینجا بمعنی تری و تازگی و شادابی است نه بمعنی رطوبت، وقتی حافظ می گوید: کجی شعر ترانگیزد خاطر که حزن باشد.

«تر» در آنجا هم بمعنی رطوبت و مایع داشتن نیست در آن بیت مولاناهم: شراب است و ترللا یعنی طراوت بسیار. بقول اخوان: «تری و تازگی».

اما مواردی دیگر که برای سیاهی لشکر آورده اند از قبیل «تر لایلی» و «تر لایلاله» که با کلمات «شماع» به کار رفته شده کمی می دانند که به قریب سارقه امری است از حوزه موسیقی و ربطی به مورد بحث ندارد. اما در مورد «عللا» در: نسوز شوق دل من همی زند عللا

این کلمه جز در داشتن دو «لام و یک الف» در آخرش هیچ ارتباطی با مورد بحث ما ندارد (چون در کتاب بنده نیامده و بنده هیچ بحثی در باب آن نکرده ام. مسئولیت معنا کردن آنرا - در اینجا ندارم.) معنای آنرا خود ایشان تعیین کنند. چون بنده در آن باب بحثی نکرده ام مسئولیت این معنی را قبول نمی کنم. اما در باب «عللا» «تنتن تن» و «تن تن» هر کس با «دیوان شمس» اندک آشنایی داشته باشد می داند که اینها در حقیقت نوعی نت موسیقی برای مولانا بوده است (موسیقی عروضی منظور من است) یعنی بجای «فلاتن» عروضی او گاه ممکن است «تنتن تن» بیاورد و بر همین قیاس دیگر ارکان را با تمام زحاف و علت هاشان. اصلا مولانا گاهی بدون اینکه بخواهد به عروض توجه کند بجای یک کلمه عادی، مسامی عروضی آنرا می آورد.

مستغفلن مستغفلن، اکنون شکر پنهان کنم  
کز غیب جوقی طوطیان آیند بهم میهمان  
۳) درباره مصراع، بر قصر قیصری کنم بر تاج خاقان قوزنم

ایشان معنی بنده را نپذیرفته اند و فرموده اند: «قی» و «قو» اسم صوت است. کاش شواهدی می آوردند از مواردی که اسم صوت با افعالی از نوع کردن و زدن بطور معتاد یا نزدیک بهم به کار رفته بود. اینجا که شاهد لازم است ایشان به الهامات خاطر شریف تکیه می کنند ولی برای لغت «ادهم و اشهب» مثلا صد تا شاهد می آورند اما برای اینکه طرز تفکر اجتماعی ایشان و پیش تاریخ آن وجود ذی وجود روشن شود یک بار دیگر شمر مر بوط را با توضیح ایشان نقل می کنم تا مردم بدانند که «نسخه لسی» و «غور در» «نسخه بدلهای» دیوان سوزنی بمرقتدی و عبدالواسع جبلی آدم را از چه معانی بی یاز می آورده. تمام ارزش آن غزل و تمام شخصیت فضل الله حروفی در همین یک مصرع است که گفته:

بر قصر قیصر قی کنم.

آقای [دکتر] رواقی نوشته اند: «اگر معنی شفیع را بپذیریم معنی «قی کردن ناخوشایند و نامناسب است» باید به آقای [دکتر] رواقی عرض کنم که «قی کردن» می تواند بسیار مناسب هم باشد، اما تا در کجا و چگونه باشد. کاش اندکی تاریخ خوانده بودی. بهر حال در کتب کهن و معتبرترین حرفی که فضل الله حروفی زد و جان خود را بر سر آن کار گذاشت (تاریخ حروفیه را که نتوانده ای) در همین یک بیت بسیار ژوبیا و پرشاهت و سرشار از حماسه و درک اجتماعی و تاریخی و اجتماعی می شود. بیش ازین مجال این بحث نیست. کاش بجای چند سالی که به «تصحیف خوانی» و «نسخه بدل یابی» گذرانده بودی اندکی تاریخ می خواندی، در اینجا:

صد سینه سخن دارم، همین شرح دهم یا نه؟  
ولسی گویا مجال آن نیست، بگذریم

۴) در مورد مصراع، چمنی که تاقیامت گل او ببار بادا بنده (شفعی) نوشته ام، «باردار و پر بار» (تمام کلمات با «ب» است نه با «پ» توجه شود) (صفحه ۵۵ گزیده غزلیات شمس) آقای [دکتر] رواقی برای تأیید قسمت دوم حرف بنده ۳۵ سطر با افزوان کلمه «بر» (که خارج از بحث است) آورده اند تا موضوعی را که بنده هم نوشته ام ثابت کنند. سیاهی لشکر طبق سنت سنیه ایشان برای عوا مفریبی، ولی قسمت اول توضیح بنده را «باردار» را، نپذیرفته اند. اگر «بار» بمعنی «شاخه» است (چنانکه خود ایشان در این باره سیاهی لشکر فراوان آورده اند) پس چه فرقی است بین اینکه بگوئیم: «گلش همیشه بشاخه باشد» و «گلش همیشه صاحب شاخه باشد» یا اینکه بگوئیم: «بار» فقط بمعنی «شاخه» است و پس، من

هم همین را نوشته‌ام. منتها آدم‌هایی مثل ایشان، که کارشان غلط گیری  
مطبعی است و دنبال بهانه می‌گردند بجای اینکه متن کتاب را اساس  
قرار دهند، فهرست لغات آخر کتاب را (که دیگری تهیه کرده) و در  
آنجا بجز باره «پیر یار» (بنگلت چاپ شده) اساس بحث قرار داده‌اند  
و اجتهاد در مقابل نص کرده‌اند. واقعا شرم آور است که آدمی تا این حد  
باشرف باشد. بنا بر این تمام ۳۵ سطری که ایشان بعنوان سیاهی لشکر  
آورده‌اند، مثل تمام شواهد دیگر ایشان حشو و قبیح و زاید و عوامفریبی  
و کاغذ سیاه کردن و «مار کشیدن» است و زهی رسوایی :

(۵) در مورد بیت :

بسی سرها ربوده چشم ساقی

به شمشیری که آن يك قطره آب است

من بنده (شغیمی) توضیح داده‌ام که کنایه از نرمی شمشیر  
است، عنصری (در باره شمشیر) گوید :  
چيست آن آبی چو آنش و آن چون پرنیان

بی‌روان تن پیکری پاکیزه چون بی‌تن‌روان  
گر بجنابش آیدست از بلسر زانی درفش  
ور بیند از زبش تیرست از بدو یازی کمان  
آقای [دکتر] روائی مرقوم فرموده‌اند : «این تعبیر در زبان  
فارسی مکرر به کار رفته» و بعد شواهدی نقل کرده‌اند که در آن‌ها  
«شمشیر» به قطره آب تشبیه شده است. بسیار خوب. بنده هم شعر  
عنصری را بهمین مناسبت نقل کردم. اما ایشان متکررند که «نرمی  
شمشیر» مورد نظر باشد و می‌گویند «به تحقیق می‌توان گفت که در بیت  
مولانا - «باتوجه به چشم ساقی» - شفافیت و درخشندگی و آبداری  
«شمشیر» مورد نظر است.» انتهی کلامه رفع مقامه اما بنده شغیمی  
همچنان بر آن عقیده‌ام که در تشبیه شمشیر به آب، نرمی و انعطاف  
پذیری مورد نظر است و در بیت عنصری هم که گوید :

گر بجنابش آیدست

قرینه آشکاری وجود دارد که عنصری توجه به نرمی و  
انعطاف‌پذیری شمشیر داشته و می‌خواسته بگوید در گردش و حرکت  
و توجع (که نتیجه نرمی و انعطاف‌پذیری است) مانند آب است و  
اگر ایشان نرمی را در شمشیر عیب می‌دانند در همان مصراع اول عنصری  
که شمشیر به پرنیان هم تشبیه شده. باید بر او ایراد کنند و نیز  
بر دقیقگی که از شمشیر به عنوان پرنیانی یاد کرده و گفته :  
به دو چیز گیرند مرملکت را یکی زعفرانی یکی پرنیانی  
یکی زر نام ملک بر نوشته دیگر آهن آبدامی پرنیانی  
که پرنیانی به آهن آبداده (= شمشیر) برمی‌گردد اتفاقا  
در رستم و سهراب چاپ بنیاد، استاد میسنوی خنجر آبکی چون را  
در درختان و بر آق نوشته‌اند، با علامت (؟) یعنی اینکه بر ایشان هم  
معلوم نبوده است و شک داشته‌اند. و بنظر من خوب کاری کرده‌اند  
که علامت استفهام را گذاشته‌اند.

البته بدیهی است که در يك تشبیه یا استعاره (اگر مقدمات  
بلاغت را در حدود چهارم ادبی خوانده باشی) می‌دانی که هیچ‌گاه  
وجه شبه نمی‌تواند انحصاری بماند. مثال ساده‌ای در خود فهم چناب  
دکتر روائی بزنم :

اگر شاعری خطاب به معشوقش بگوید : «ای گل ا» شما  
نمی‌توانید «وجه شبه» را فقط در رنگ رخساره محدود کنید عطر و  
طراوت و هزاران چیز دیگر هم در همین تشبیه ساده وجود دارد.  
پنابراین از زحمات بسیاری که در این باره کشیده‌اید متأسفم ولی  
در این میان يك چیز یاد گرفتید و آن این است که تشبیه (حتی در حد  
ترانه‌های روستایی هم) هیچ‌گاه نمی‌تواند در يك وجه شبه یا عامل  
نییونند، محدود بماند. بنا بر این من متکرر این نیستم که اگر شفافیت  
را هم بر آن بیفزاییم زیباتر میشود. اما حکم قاطع صادر کردن  
از امثال ایشان، در این وادیاها، باید با قدری احتیاط همراه باشد.  
حال بر ای آنکه بدانید حکم قاطع نمیتوان صادر کرد توضیح میدهم

که در تشبیه «شمشیر» به «آب» ممکن است :

نرمی و انعطاف‌پذیری  
توجع و حرکت  
شفافیت و درخشندگی

افراق در آبدادگی (به این معنی که اصلا دیگر آهن نیست  
از بس که آبداده شده آب محض است.)  
و چندین وجه شبه دیگر یافت.

بعد از تمام این حرفها باید بگویم «تشبیه چشم» به «شمشیر»  
گویا چیز مفهومی نیست و گویا مولانا از «شمشیر» مره و ابرو را  
به اعتبار ارتباط آنها با چشم در نظر داشته یعنی : چشم با ابزار ابرو،  
سرهای بسیاری را بریده و گرنه، در این لحظه، هر چه فکر می‌کنم  
«تیر نکاه» و «تیر مژگان» و «شمشیر ابرو» بیاد می‌آید ولی گویا  
«شمشیر چشم» از جمله تشبیهات خاص آقای [دکتر] روائی است.  
آنجا که می‌فرمایند : «باتوجه به چشم ساقی» آبداری «شمشیر»  
مورد نظر است. «بهر حال بعد از این هر شاعری در شعرش بگوید :  
«چشم چون شمشیر یازم گردنم را می‌زند» تشبیه بسیار ارزنیال و  
بدیع ایشان را بسرقت برده است. و هر چه فکر می‌کنم در عرب و عجم  
و در السنه فرنگ هم، تشبیه چشم به شمشیر بکلی بی‌سابقه است.  
ایشان شاعر مبدعی هم بوده‌اند، خودشان خبر نداشته‌اند - بهر حال  
اگر موردی پیدا شده که چشم - به اعتبار چشم بودن و شفاف بودنش -  
به شمشیر تشبیه شده بود بنده را خبر دار کنید (چون هیچ وجه شبه‌ی  
بین چشم و شمشیر وجود ندارد). برای مجلدات بعدی «صور خیال»  
کتاب بزرگی است بهمن، و قول می‌دهم که امانت را رعایت کنم.

۴) در مورد مصراع : «که موج در بای عدم» بر «اشهب و ادهم» زنده  
من بنده شغیمی نوشته‌ام : «اشهب سفید یا خالهای سیاه» یعنی  
اسب سفید یا خال سیاه (ادهم سیاه، اسب سیاه آقای [دکتر] روائی به -  
که آن اینک تاکنون کسی متوجه کشف عظیم ایشان نبوده نوشته‌اند  
«منظور شب و روز است» و ۴۵ سطر سیاهی لشکر آورده‌اند که منظور  
از ادهم و اشهب (= سیاه و سفید) شب و روز است برای اطلاع  
خاطر شریف ایشان این نکته را باید یاد آوری کنم که در ۱۳۴۸ (شش  
سال قبل) در فصل «صور خیال» در شعر ناصر خسرو (رجوع شود به  
«صور خیال» در شعر فارسی» تألیف نگارنده، چاپ تهران، انتشارات  
نیل) بنده این معنی را بکتاب من در بحث قرار داده‌ام و چون کتاب  
آن روز در اختیار من نیست شغیمی اش را نمی‌توانم تعیین کنم خوانندگان  
به فصل «صور خیال» در شعر ناصر خسرو» در آن کتاب رجوع کنند جای  
که در باب «بازهای زمان» در شعر او بحث کرده‌ام در باب ابیاتی  
از آنجا :

یکی بی‌جان و بی‌تن «ابلق اسبی» کو نفرساید

بعد کامل توضیح داده‌ام و این ایشان نیستند که متوجه این  
معنی شده‌اند که اسب ابلق یا ادهم و اشهب، کنایه از شب و روز است.  
بنابراین ۴۵ سطر سیاهی لشکر جز عوامفریبی و فضل فروشی بیجا  
که مایه رسوایی است - هیچ سود دیگری ندارد. اما چرا در اینجا  
توضیح ندادم که منظور شب و روز است برای اینکه صحبت «موج در بای  
عدم» بود. اگر مقدمات فلسفه را خوانده بودند و اگر مفهوم «عدم» را  
در اصطلاح مولانا می‌دانستند (رجوع بفرمایند به مقاله بنده در مجله  
دانشکده ادبیات تهران که مفهوم عدم را در نظر مولانا و  
محمی الدین بن العربی مقایسه کرده‌ام) و بدانند که «لیس  
عند ربکم صباح ولا مساء» و بدانند که «شب و روز» دو مفهوم  
محدود و کوچک مربوط به کره زمین هستند و جهان در نظر مولانا  
خیلی بزرگ تر از کره خاکی ماست؛ به بنده این اجازه را می‌دهند که  
«ادهم و اشهب» را به شب و روز محدود نکنم. این مسائل از حوزه  
«نسخه بدل» خارج است بهتر است ایشان در آن دخالت نفرمایند.  
۷) در مورد مصراع : شبی که ماه نباشد ستارگان «چهر زنده»

بنده نوشته‌ام «چه‌زندن؟ چه‌برابری‌کنند؟» ایشان نوشته‌اند نگارنده (یعنی آقای [دکتر] رواقی) گمان می‌کند که «مصدر زدن» (توجه بفرمایید!) در اینجا بمعنی داعیه‌داشتن، ادعا کردن، اظهار وجود کردن و خودنمودن است (یعنی عمل آقای [دکتر] رواقی!) و بعد شواهدی آورده‌اند. بنده هیچ عرضی ندارم جز اینکه بگویم یکی از معانی «برابری‌کردن» همین مفهومی است که مورد نظر شماست بنابراین بحث لفظی است و اگر قبول ندارید از زبان مجاوره و کتب قدما شواهد می‌توان پیدا کرد، اما ایشان نوشته‌اند «مصدر زدن» و توجه نکرده‌اند که «چه+زدن» مطرح است نه «زدن». ایشان که اهل دقت در غلط‌های مطبوعی و نسخه بدله‌ها هستند باید حواسشان جمع باشد که در تمام موارد «چه+زدن» مطرح است نه «زدن» (به‌همین دلیل عدم تشخیص ایشان، «راه‌زدن» بمعنی دزدی را هم بمعنی خود نمودن و اظهار وجود تلقی کرده‌اند و این مصراع را با حروف سیاه شاهد آورده‌اند، آنکه زنده‌هردمی راه دوسد قافله! از حالا تا پنجاه سال دیگر اگر آقای [دکتر] رواقی مصدر «زدن» را بمعنی دعوی داشتن پیدا کردند بنده تمام دعوپهای ایشان را قبول دارم ایشان هنوز تفاوت «زدن» و «چه‌زدن» را نمی‌فهمند. اتفاقاً تمام شواهدشان هم «چه‌زدن» است ولی ایشان متوجه نشده‌اند) اگر بخوایم مثل ایشان (فقط از حافظه‌ام) مطالبی بعنوان سیاهی لشکر در باب این گونه موارد نقل کنم تز دکتری پی می‌شود دست کم پنج برابر تز دکتری ایشان یعنی حدود صدصفحه تکلیف!

۸) در مورد کلمه «بوالعجایب» در این مصراع هر گون «غرایبی» را هر «بوالعجایی» را

بنده (شفیعی) نوشته‌ام: «بوالعجایب: بسیار بر مکرر و حیلله» و جناب [دکتر] رواقی مرقوم فرموده‌اند: «این معنی در اینجا درست نمی‌نماید، بهتر است» بوالعجایب را «شگفت آور و عجیب» بدانیم بنده عرض می‌کنم نه‌خیر، بسیار «بد است» که «شگفت آور و عجیب» بدانیم زیرا «غرایب» در اول مصراع خود به‌همین معنی شگفت و عجیب است و مولانا مثل بعضی از فضلاء معاصر اهل سیاهی لشکر نیست که بیهوده کلمه مصرف کنند و صفحه سیاه کنند. وقتی «غرایب» را بکار بردن گزیر باید بوالعجایب را به همان معنایی که بنده نوشته‌ام دانست و لاغیر، ایشان گاهی حتی فاصله دو کلمه را هم حاشی می‌نهند و مورد تأمل قرار دهند. (در باب متدولوژی تحقیقات ایشان، به‌ذیل این مقاله رجوع فرمایید)

۹) در مورد: ای از سنات گردون سانی و چیز دیگر مع علوم نوشته‌اند «بهتر است» سنات به فتح سین بخوانیم و اولی که آورده‌اند این است که:

می‌خواست سینه‌اش که «سنائی» دهد به چرخ

سینه‌ای سینه‌اش بنسکنجید در سما

باید عرض کنم در کتاب «نصاب الصبیان» هم «سنا روشنی» معنی شده بود، امر تازه‌ای نیست؛ خوب است نظر کنی بفرهنگ. اما دلیل رجحان سنا به فتح بر سنات به ضم را توضیح ندادند. بهر حال اختیار با ایشان است. بنده در این باره اصراری ندارم (فرهنگ نوادر دیوان شمس احتیاطاً دیده شود، چون در اختیار من نیست شاید مرحوم فروزانفر در باب این کلمه توضیح داده باشد)

۱۰) در مورد مصراع: گر «تن‌زنم خامش کنم» ترسم که فرمان بشکنم

بنده (شفیعی) تن‌زدن را «استنکاف کردن، انجام ندادن کار سر باز زدن» معنی کرده‌ام. ولی ایشان، آقای [دکتر]، اصرار دارند که در «اینجا» بمعنی خاموشی گزیدن است. بنده از ایشان می‌پرسم اگر کسی به شما بگوید، حرف بزنی و شما استنکاف کنید، استنکاف شما

چون خاموشی است؛ اگر حرف بزنی که استنکاف نکرده‌اید. اگر آقای [دکتر] رواقی می‌خواهند معنی «تن‌زدن» را منحصر در خاموش شدن بدانند گمان می‌کنم شواهد بسیاری برای رد ادعای ایشان هست و اگر اصرار دارند که در این بیت بمعنی خاموشی گزیدن است آن حرف دیگری است و اینکه ایشان نوشته‌اند تن‌زدن یا خامش کردن متناسب است که تخلص مولانا خامش است از بی‌اطلاعی ایشان از احوال مولانا خبر می‌دهد زیرا اولاً این بیت در تخلص غزل نیست بنا بر این ربطی به «خامش» بمعنی تخلص ندارد و در این غزل، مولانا بنام شمس تبریزی تخلص کرده است. و اگر اندک اطلاعی از احوال مولانا می‌داشتند می‌دانستند مولانا بعد از آشنائی با شمس دیگر «خامش» تخلص نکرده است و بعد از مکرر شمس هم بنام صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی تخلص می‌کرده است پس در این غزل که تخلص بنام شمس است کلمه «خامش» در آن بیت هیچ ربطی به تخلص مولانا ندارد و اگر تن‌زدن را بمعنی مورد نظر ایشان بدانیم حشو قبیح خواهد بود که برانزده مولانا نیست و شایسته افرادی است که چنین نسبتی را به مولانا بدهند و بگویند اومی گوید: «خامش کنم و ساکت شوم» در صورتی که مولانا می‌گوید: ای که درون جان من تلقین شعر می‌کنی اگر استنکاف در سبزه‌چینی کنم و خاموش بمانم می‌ترسم که فرمان تو اطاعت نکرده باشم.

۱۱) در مورد: «هلا تن‌زن» چو بوی کوربایی که تا من جان شوم و ز تن بر آیم

بنده (شفیعی) افزوده‌ام که در اینجا «ممکن است تن‌زدن» علاوه بر معنی رایج، به معنی نواختن موسیقی و «تن‌زن» بر آوردن باشد. ایشان نیز گفته‌اند و همان معنی رایج را فقط روا دانسته‌اند. در باب بوی کوربایی من در حاشیه توضیح داده‌ام که شخصیت او دو جنبه دارد یکی طنز و عجز و دیگری موسیقی نواختن (و من که شفیعی باشم در تهران از کتب تاریخ و متون ادبی اطلاعات بسیاری در باب او جمع کرده بودم که بنا بود بصورت مقاله‌ای چاپ شود درینا که اکنون در اختیار من نیست) بهر حال بنده بر سر عقیده خود همچنان هستم که در این بیت، «همچنانکه گفتم، «تن‌زدن» باموسیقی هم ارتباط دارد زیرا می‌خواهد بگوید، نغمه‌ای بنواز تا من جان شوم و از قالب تن (در حال سماع) بدر آیم. اگر بخوایم فقط استنکاف یا خاموشی را مورد نظر قرار دهیم معنی این میشود که خاموش شو تا من جان شوم و از تن بدر آیم (تصویر نمی‌کنم خاموشی دیگران برای مولانا مایهٔ خجالت‌زدن و از تن بدر آمدن» باشد همیشه در حالت سماع است که او جان میشود و از تن بیرون می‌آید، نه در حال خاموشی. اما حکم قاطع در سبزه‌چینی ایشان که در این توضیح اشتباه و سخت عجیب و شگفت آور است و اقامت شگفت آور است!

۱۲) این سه بیت را بخوانید:

تو ز من ملول گشتی که من از تو «ناشتابم»

صنما چه می‌شتابی که بکشتی از «شتابم»

چه شود اگر زمانی بدهی به ما امانی

که نه سیخ سوزد ای جان نه تبه شود «کیابم»

چه شود اگر بسازی؟ نشتابی و نشازی

نشود دلم نمازی، چو پیرد یار «آبم»

علت نقل چند بیت این بود که خوانندگان که طبعاً معنی قیافه را می‌فهمند متوجه باشند که قافیه‌های این غزل چیست. حال می‌رسیم بر سر توضیح جناب [دکتر] رواقی، ایشان چنین افادهٔ مراسم فرموده‌اند که: «شفیعی در حاشیه نوشته: ناشتاب، ناشتا مجازاً اگر سته و جریص» این توضیح (یعنی توضیح من که شفیعی باشم) بنظر آقای [دکتر] رواقی سخت شگفت آور است، «بنده» (یعنی جناب [دکتر] رواقی) تعجب می‌کنم که مؤلف (یعنی شفیعی) «چطور در اینجا دو کلمه «ناشتاب» و «ناشتار» یکی دانسته» درست است که «ناشتاب» را کتابهای لغت به این معنی آورده‌اند. ولی «این معنی» شاهد ما «متناسب نیست»

«ناشتاب بودن از» یعنی بی‌میل و رغبت بودن به کسی و بی‌توجه بودن نسبت به کسی» پایان فرمایش آقای [دکتر] رواقی.

بنده از ایشان می‌پرسم شما که برای «بار» و «کار» و «ادب» و «اشب» آن همه سیاهی لشکر عرضه می‌فرمودید «کاش یک شاهد در این مورد که ضرورت دارد می‌آوردید. و اگر درس‌اسر ادب فارسی شاهدهی برای «ناشتاب بودن» پیدا کردید از اکنون تا پنجاه سال دیگر بنده تمام حرف‌های شما را چشم‌بسته قبول خواهم کرد. من می‌دانم شما از کجا دستپاچه شده‌اید و «ناشتاب زده» ولی قبلاً باید خدمت شما عرض کنم که «حفظت شیئا و غابت عنك اشياء»

یک چیز یاد گرفته‌ای (آنهم غلط) و هزاران چیز را نفهمیده‌ای از جمله اینکه نفهمیده‌ای که «ناشتاب» بمعنایی که تو می‌گیری که ترکیب «نا + شتاب» است نمی‌تواند با «ناشتاب» قافیه شود آن هم در مطلع غزل. هیچ شاعر بی‌سواد و آدم بی‌ذوقی در تمام تاریخ ادب فارسی چنین کاری نکرده که مثلاً «خواب» را با «بی‌خواب» یا «مرد» را با «نامرد» یا «کس» را با «ناکس» قافیه کند چون هر دو یک کلمه‌اند اگر می‌دانستی که قافیه یعنی چه، و مقدماتی در این حدود آموخته بودی اینقدر «ناشتاب زده» نمی‌شدی اما من خوب می‌دانم که چه چیزی ترا فریب داده، آن شواهدی است که علامه دهخدا در «لغت‌نامه» ذیل «شتاب» آورده و «ناشتاب آمدن از» یعنی «دلنگ شدن از» است و جای عرضه آن اینجا نبود. درستم و سهراب چاپ‌شاه‌نامه استاد میثوی، ذیل:

همی از نشستن شتاب آمدش

از آن شواهد استفاده کرده‌اند و بیت را درست معنی کرده‌اند بهر حال بار دیگر تکرار می‌کنم که اگر در تمام ادب فارسی از حالا تا پنجاه سال دیگر «ناشتاب» را به آن معنایی که مدعی شده‌ای پیدا کردی بنده تمام حرف‌هایم را پس می‌گیرم و ضمناً برای تأکید به خواننده محترم یاد آور می‌شوم که «ناشتاب» در بیت مولانا به همان معنایی است که بنده نوشته‌ام و لا غیر. آقای [دکتر] رواقی در جایی که نیاز به شاهدهست از آوردن آن عاجزند و در جایی که امر روشن است و تمام عرب و عجم می‌دانند و تمام فرهنگ‌ها پر است نامی توانستند سیاهی لشکر به میدان می‌آورند، برای عوام غریبی.

۱۳) در ذیل، دهل بدین عظیمی به کلیم درنگند

بنده نوشته‌ام «دهل یا طبل زیر کلیم، کناقه افراشته که بکوش کسی نرسد: پوشیده ماندن راز». آقای [دکتر] رواقی فرموده اند این توضیح «درست نمی‌نماید و مولانا می‌خواهد بگوید این «راز» از بسیاری وضوح نمی‌توان «مخفی» کرد. بنده از ایشان می‌پرسم بین «مخفی» و «پوشیده» آیا تفاوتی هست؟ اگر تفاوتی وجود دارد حرف ایشان قبول. اما مخفی همان عربی پوشیده است. ایشان کلمه پوشیده را در عبارت بنده به «مخفی» تبدیل کرده‌اند و تصور فرموده‌اند معنی عوض می‌شود. ولی خوانندگان خوب می‌دانند که آدم وقتی بخواهد بهانه بگیرد به چه وسائلی که دست نمی‌زند که الفریقیتش بکل حشیش، حتی اگر حشیشی از نوع عوض کردن «پوشیده» به «مخفی» باشد. ولی فصاحت اینگونه انتقادها هیچ گاه «پوشیده» مخفی» نخواهد ماند. نکته قابل یادآوری اینکه بنده اصطلاح را بطور کلی معنی کرده‌ام و ایشان شعر مولوی را معنی کرده‌اند و خیال کرده‌اند دو چیز متفاوت است.

۱۴) در این ابیات توجه فرمایید،

رهور نتائی شد این سوی، که چون ناقه

بسته است ترا زانو، ای عقل عقال تو

عقلی که نمی‌گنجد در هفت فلک فرس

ای عشق چرا «رفت او در دام و جوال تو»

این عقل یکی دانه از خرمن عشق آمد

شد بسته آن دانه جمله پرو بال تو.



اول بگذازید محصل کلام مولانا را در این سه بیت، مورد نظر فراردهیم مولانا می‌گوید: «ای کسی که عقل زانو بند تو شده است و راهی باقی بند شدن تو! اینسوی (در عالم معنی) نمیتوانی حرکت داشته باشی و در اینجا با این راحت و هموار» بند مولانا می‌پرسد که ای عشق! من در عجبم که عقل چگونه توانسته است «با تو درگیر شود» (در جواب بی‌وزن) بند می‌گوید: این «عقل» خود «دانه‌ای» از «خرمن عشق» است و تو، ای کسی که پای بند عقل هستی، تمام وجودت بسته آن یک دانه است حال آنکه باید بسته «عشق» باشی که «کل» است و «تمام خرمن» پریش مولانا در این بیت:

عقلی که نمی‌گنجد در هفت فلک فرس

ای عشق، چرا رفت او در دام و جوال تو

این است که «عقل»، عقلی که «دانه‌ای» از «خرمن عشق» است چطور توانسته است در مقابل تو، ای عشق، که «کل» و «تمام خرمن» هستی، عرض وجود کنی «با تو درگیر شود». (قد ما می‌گفتند، عشق شیء است یعنی نفسی است) مسأله تقابل عقل و عشق در ادب عرفانی امری است بسیار رایج و چندین کتاب بنام عقل و عشق و یا باعتباری این «زین دست» داریم شاید مهم‌ترین تم ادب صوفیه «تقابل و درگیری» عقل و عشق باشد، مولانا در شکفت است از اینکه این عقل کوچک (هر قدر هم بظاهر بزرگ باشد) در برابر عشق (که کل هستی است) چه گونه می‌تواند عرض اندام کند و با او «تقابل» و «درگیری» داشته باشد. در جواب رفتن در شعر مولانا (در این بیت) جز بمعنی «درگیر شدن» هیچ معنای دیگری ندارد و خنده دار خواهد بود اگر بگوئیم: ای عشق چرا عقل فریب تو را خورد زیرا عشق فریب نیست، عشق نابود شدن است و با چیزی است که همه در آن نابود می‌شوند و مقام عشق از «فریب» بدور است، بنا بر این اصراری که آقای [دکتر] رواقی دارند بر اینکه در «جوال رفتن را» بمعنی فریب خوردن بگیرند تا درست است. و هنوز هم اصطلاح با کسی در جواب شدن بمعنی درگیر شدن در خراسان (تربت حیدریه و نیشابور) رایج است می‌گویند «ما با تو نمی‌توانیم در جواب شویم» یعنی: «خریف تو نسیمت با تو نمی‌توانیم درگیر شویم»، البته شواهدی که آقای [دکتر] رواقی برای معنی «فریب خوردن» نقل کرده‌اند بجای خود درست است ولی هیچ ارتباطی به این بیت مولانا ندارد به قراین صارفای که عرض کردم و اگر «در جواب رفتن را» در آن بیت بمعنی «فریب خوردن» بگیریم مفهوم اصلی که تقابل عشق و عقل و تم اصلی ادب صوفیه است از میان می‌رود.

بهر حال گویا کلمه «دام» سبب شده است که ایشان در دام این اشتباه بیفتند.

۱۵) آقای [دکتر] رواقی در ذیل توضیح‌های نادرست و ناقص در باب «واژه‌ها» توضیحی را که بنده از مرحوم فروزانفر در باب واژه‌نگار (آهنکی از موسیقی) نقل کرده‌ام آورده‌اند و یادداشتی هم از کتاب «طوطی‌نامه» بر آن افزوده‌اند و قاعده چنین تصویر می‌شود که توضیح مرحوم فروزانفر «نادرست و ناقص» بوده است و ایشان با شهادتی که افزوده‌اند آنرا کامل کرده‌اند و خیلی جای سپاسگزاری دارد که ایشان قبول فرموده‌اند که معنایی که مرحوم فروزانفر داده است «کاملاً درست است». بنده از طرف روح مرحوم فروزانفر که چنین افتخار بزرگی نصیبش شده و نظرش مورد تأیید آقای [دکتر] رواقی واقع گردیده و «کاملاً درست» تشخیص داده شده است، تشکر می‌کنم. کاش زنده بود و از این افتخار بزرگ برخوردار می‌بود بی‌گمان هم اکنون روانش به رقص در آمده و پایکوبی آغاز کرده است.

۱۶- آخرین ایراد آقای [دکتر] رواقی بر من این است که با «همه پلاس با ما هم پلاس» را «باهمه می‌توانی اما با ما نه» معنی کرده‌ام ایشان نوشته‌اند باید گفت: «باهمه بله با ما هم بله» شک نیست که در این یک مورد تعمیم ایشان «مناسب‌تر» است و اگر نه بلحاظ معنی تفاوتی ندارد و امری است استحسان (این است ایرادی که از میان ایرادهای ایشان در حد یک امر استحسان (ولی نه غلط) مورد قبول من است).

۱۷) آآن که مقاله را از اول تا آخر خواندم متوجه شدم که یک ایراد ایشان را فراموش کرده‌ام جواب بدهم و حالا اینجا خارج از نوبت جواب آن را خدمتشان عرض می‌کنم. جناب [دکتر] رواقی در ذیل غزل: «آن کون تو باشی بال او، ای، رفعت و اجلال او» مرحوم فرموده‌اند که مؤلف گزیده غزلیات نوشته است: «ای رفعت و اجلال او، ای» برای تفخیم. بعد ایشان مرحوم فرموده‌اند: که باید اضافه کنیم که «ای» برای تفخیم نیست، بلکه هنگامی که در شعر می‌آید بالا باشد به اعتبار واژه‌های قبل و بعد آن، این معنی را پیدا می‌کند بعد جناب [دکتر] شواهدی از «دیوان شمس» نقل کرده‌اند و مدعی شده‌اند که در آنها «ای» بمعنی دیگری است و آن ابیات اینهاست:

ای خشک درختی که در آن باغ نرسه

وی خوار عزیزی که ده این ظل شعی نیست

و نیز:

ای شاد آن زمان که در آید وصال تو

باید عرض کنم که اولاً در مجموعه سخن‌پارسی رسم بر این است که عموماً معنای مراد یاد شود، ثانیاً جناب [دکتر] رواقی، در مفهوم «تفخیم» اشتباه کرده‌اند، هر نوع بزرگ‌شمردنی تفخیم است بقا بر این در تمام آن موارد «ای» برای تفخیم است به ترتیب یعنی:

چه اندازه و چه مایه خشک است درختی که... (کثرت و تفخیم)

چه اندازه و چه مایه خوار است... (کثرت و تفخیم)

چه اندازه و چه مایه شاد است آن زمان... (کثرت و تفخیم)

بنابر این ایشان باید یکبار به کتابهایی از نوع نهج‌الادب (از

نجم‌الغنی) یا به «المنجد ابجدی» مثلاً رجوع بفرمایند هم در باب مفهوم «ای» و هم برای فهمیدن معنی فخامت و اشتقاقات صغیر و کبیر آن (البته اشتقاق کبیر آن در المنجد ابجدی نیست) تا دیگر ازین غلطها مرتکب نشوند اگر المنجد ابجدی دشوار است فرهنگ دکتر معین کافی است. تمام این غلط‌کاریهای ایشان از آنجا سرچشمه گرفته که می‌خواستند اندر جوهر شده صفحه را سیاه کنند و ارجاعات به رخ خواننده بکشند قائل از اینکه اندکی تأمل یا تفکر (اگر کسی اهل فکر باشد) بهتر است از فیش کردن تمام «ای»های موجود در زبان دری.

اگر آقای [دکتر] رواقی هنوز هم متوجه نشده باشند، خوانندگان متوجه شده‌اند که علت اشتباه ایشان در مفهوم اصلی ماده فخم و کلمه تفخیم این است که تفخیم را با رفعت و اجلال یکی دانسته‌اند در صورتی که اگر مولانا در این یافت معین مورد بحث گفته بود: ای حقیر آنکس که باشد چون تو نقد و انتقادش

وی فقیر، اندر معارف آنکه چونین شد سوادش  
باز هم «ای» در کلمات «حقیر» و «فقیر» در معنی بزرگ نمودن و بزرگ جلوه دادن و بزرگ شمردن (= تفخیم) به کار رفته بود «یعنی چه مایه حقیر است» (= کثرت و تفخیم) «وجه مایه فقیر است» (= کثرت و تفخیم) «آنکس که سوادش و نقد و انتقادش چون تو باشد».

\*\*\*

تذکره - بنده به آقای [دکتر] رواقی اطمینان داده بودم که مقاله ایشان چاپ خواهد شد و جوابی هم به ایشان نخواهم داد. زیرا تصور می‌کردم واقفاً اشتباهات مرا پیدا کرده‌اند و اگر چنان بود جز چند کلمه تشکر چیزی نمی‌نوشتم. حتی اگر در صدمه مقاله ایشان حرف معقول بود، نه فضل فروشی ناچای و از روی بی‌سلیسگی و عوام‌فریبی، من آن نود درصد دیگرش را - هر قدر هم که یاوه بود - نادیده می‌گرفتم و اصلاً جوابی به ایشان نمی‌دادم. اما چون ایشان، با مایه‌های بسیار بر سر میج، صفحات بسیاری از «نگین» را پر کرده‌اند و خواننده عادی و ناوارد وقتی چشمش به کتابهای مورد استناد ایشان می‌افتد خیال می‌کند که ایشان مقداری حرف حسابی زده‌اند، ناگزیر شدم به ایشان و خوانندگان، آنها که خودشان متوجه موضوع نبودند، توضیح بدهم تا بدانند که تمام حرفهای ایشان جزء توهمات «اصحاب نسخه بدل» است. بنده در مقاله دیگری «جدول ضرب» اینگونه تحقیقات را برای خوانندگان توضیح خواهم داد تا هر کس خواست فضل فروشی کند، دست کم در حدود آقای [دکتر] رواقی، راه درستش را یاد بگیرد چون هیچ نیازی به هوش و حواس و سواد ندارد فقط «جدول ضرب» خاصی دارد که آن را روی یکی از عمر و قوت‌ترین متون تصحیح شده بوسیله یکی از همین اساتید علامه پیاده خواهم کرد و ثابت خواهم کرد که امثال آقای [دکتر] رواقی چیزهایی را که خودشان، به اسم خود نقل و چاپ می‌کنند، از روی بی‌غلط نمی‌توانند بخوانند زیرا چنانکه در مورد عماد فقیه کرمانی بشوخی گفته‌اند «شعرش اثر طبع تمام صادر و وارد کرمان است» مقاله ایشان هم هر سطرش به قلم یکی نوشته می‌شود. پیش ازینها یک نفر بود، ایشان وحدت سبک داشتند، حالا آن یک نفر در ایران نیست و طبعاً افراد مختلفی، به نام این مختلف، مقاله حرام زاده‌ای» تحریر می‌کنند و بنام ایشان چاپ می‌شود.

خاتمه

اندر متدولوژی علامگی و راه و رسم آن

حال که مقاله را بیابان رسانده‌ام، احساس می‌کنم بعضی از مردم که عقلشان به چشمشان هست خواهند گفت این چه جور جواب و پاسخی است که رفتنی و مرجع و فهرست منابع و مأخذی ندارد، جناب (دکتر) رواقی همان مطالب حشو و زاید و پوشالهای پف کرده و سیاهی لشکر را در هشتاد شماره (و محدود ۳ کتاب) ارجاع داده و توهیج مأخذ ندادی؟

پرسش بسیار بجایی است و بهانه‌ای است برای فرا گرفتن «راه و رسم فضلاشدن» و در جمع علامگان در آمدن.



### فصل

بدان ، ایدك الله في الدارين، که علامه کسی را گویند که کتابهای بسیار، در استسقه مختلفه، از آغاز تا بانجام با تأمل در تمام وجوه و جوانب آن در مطالعه آرد و هر نکته را از برای خود در و بقیه‌های [فیشی] ثبت کند و اندر ضبط آرد و چون در باب آن کتابها سخن بجهان آید تمام جزئیات و وجوه و فواید آن کتب را از مسائل تاریخی و فلسفی و کلامی و ذوقی و سبکی گرفته تا دیگر دقائق همه را بطاهر داشته باشد همچون شیخ محمدخان قزوینی که در بقیه‌های او نمودار این اسلوب و راه و رسم است.

و نوع دیگر «فضلا شدن» است از نوع بعضی معاصران محترم و آن چنان است که چشمت بر روی ورق بلغز و فقط «کلمات مهجوره» و «نسخه بدله» را ببیند و هرگز به مطالب و معانی کتابها کاری نداشته باشد. پس چون «نسخه بدلی» یا «لغت مهجوری» چشمت را به خود معذوب کرد در زیر آن عبارت خط می کشی و در زیر آن اندکی پول، دانشجویان را به رونویسی آن عبارات می کشی که کاری است که چون فراهم آمد در جعبه‌ای می نهی و مدعی می شوی که من این کتابها را خوانده‌ام حال آنکه پس از «فیش کردن» لیلی و مجنون نظمانی اگر از تو بپرسند «لیلی مرد بود یا زن؟» نمی توانی جواب بدهی و احتمالاً خواهی گفت: لیلی مردی بوده است که عاشق زنی بنام فرهاد شده است. مولانا فرموده است وجه مناسب حال ایشان،

گاو در بقداد آید هر زمان می رود از این سران تا آن سران  
زان همه لطف و خوشیها و مزه او نبیند غیر قشر خربز.  
از این فصل به یاد این نکته افتادم که از تأمل در فهرست منابع آقای [دکتر] روائی که قریب ۸۰ شماره و نزدیک به (۳۰ کتاب) بود متوجه شدم که پنجاه شماره آن، ارجاع به کتابهایی است که لغات و ترکیبات آن در آخرش به ترتیب القیائی فیش شده بعضی مانند فرهنگ نوادر دیوان شمس (که ۳۰ مورد از ۸۰ مورد ارجاع به آن بود) و کتاب مثنوی و شاهنامه و دیوان انوری و دیوان فرخی و گزیده غزلیات شمس و طوطی نامه و....

و توهر گاه خواستی لغتی را در این کتابها پیدا کنی از سه حال بیرون نیست: پنجاه درصد در فهرست آخر کتاب پیدا می شود و چهل درصد را از روی قافیه میتوانی پیدا کنی مثلاً «آب در جگر» را اگر در فهرست نبود در قافیه «ر» در دیوان هر شاعری که بگردی از میان هر چند تا «جگر» ی که در قافیه بکار رفته دوسه تا فیش «جگر

آب دار» است (البته جگر سوخته هم گاهی پیدا می شود) پس شاهد توانی یافتن از برای «آب در جگر داشتن» و بدین طریق کارت چون زد میشود.

اگر لغت نامه دهخدا را مرجع قراردادی بدان و آگاه باش که آن هر حروف الفبایی همین در دستان، صفحه و چاپ را غالباً حذف کرده پس اگر کلمه «کار» یا «بار» یا «بر» را در آنجا پیدا کردی و نخواستی بگویی از آنجا برداشته‌ام راه فضلا شدن این است که به روی مبارک قیامی و آن بیت را که دهخدا شاهد آورده (از روی قافیه اش) در دیوان شاعر اصلی پیدا کنی و به چاپ جدید آن که بعد از مرگ دهخدا منتشر شده ارجاع بدهی مثلاً اگر خواستی «آرزو کردن» یا «آرزو رفتن» را بیابی ممکن است این بیت سعدی را در آنجا ببینی:

آرزوی کندم شمع صفت پیش وجودت

که سر ایای بسوزند من بی سرویا را

فواد در حریف القیائی و دیوان سعدی بیت را پیدا می کنی و به آخرین بار آنجا ارجاع میدانی. هر خواهند گفت عجب تسلطی بر دیوان سعدی دارد و حق علیه فعمل و تفعل.

از تأملی که در مراجع ۸۲ گانه آقای [دکتر] روائی کردم بر حسب تخمین به این نتیجه رسیدم که از این ۸۲ مورد ۳۰ مورد فقط از دیوان شمس است که فرهنگ نوادر دیوان شمس چاپ شده و حدود ۲۰ مورد دیگر از کتابهایی بود که فرهنگ در آخرشان دارند. الباقی بی‌تای دیگر از قبیل دیوان اثیر اخسیکی و دیوان سوزنی و دیوان عطار (در چند مورد) و دیوان ناصر خسرو (گویا بعضی از این کتابها هم فرهنگ دارند چون در دسترس نداشتم به یقین نمی دانم) قافیه «جگر» یا «غازی» یا «بار» یا «بر» راهنمای پیدا کردن لغات بود. لغاتی که هیچ ضرورتی نداشت نقل کردن آنها ولی برای سیاهی لشکر خوب بود، اگر «راه و رسم» «فضلا» شدن را به این سادگی نمی شد رو کرد، کار بسیار مفیدی بود.

بهر حال این استمداد لوژی علامه شدن در مملکتی که دکتر در ادبیاتش مقدمات دستور زبان فارسی را در حدود سوم دبیرستان نمی داند و قافیه را (که گویا جزء دروس پنجم ادبی است) تشخیص نمی دهد و در عین حال با دانستن این فرمول ساده در جمع علامگان درمی آید. و السلام نامه تمام.